

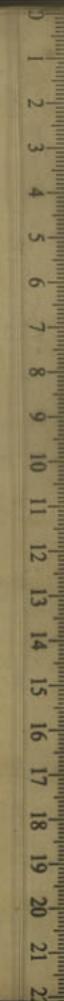


هزاران مسنه از استاد حرم
کفالب بر بی خوبیان رسانم

ابج روو

پایانه سی شده
۳۷ - ۲۹

Tak rasm 088



هزاران مسنه از استاد حرم
کفالب بر بی خوبیان رسانم

ابج روو

پایانه سی شده
۳۷ - ۲۹

Tak rasm 088





مظہر ایاث اہمان بطل دلایا نکفر
 مقطع پلنوا شاہد مقصود جمل الشیخ
 صور معنی فطرت منع بجا خلق
 صاحب درباری فکر کن حکمت داد
 مقصداً صنایع کون آند هنگاکن
 سفر اذلی الدم نفس خیر المیسلین
 صاحب یوفون بالتدبر قناب اتما
 ایشام الكتابی طاوها و ما و بین
 مشق الشیخین شاهه قاب عویشین
 فرقه العین لمرئه نارش روحی الامین
 در حکان از روی محقق جوں محمد حجی
 در بیان از روی عبرت عالمی بآعالیین
 بر فلک از خاکساری بو تاری برفلاک
 در زبان از روی دفعت آسماء بروزان
 از عطای دست فیاض تو مریاض
 در کف وجود افرینشان زبان پکشتن

لب
 السلام ای سایرات خورشید رب العالمین
 السلام ای شارح شرع تو قران میین
 عرش علم و فضل و کرسی و فادر و افتادار
 آسمان عز و مقام آنف داد و میین
 هفه هرچار دفتر خواجه هر هشت خلد
 پادشاه هر دو عالم داد بخش آراین
 سید هر هفت کشور و بجانب ای وجد
 داد دهش جهان اعظم امیر المؤمنین
 عالم علم سلوی شه سوار لوکش هـ
 محترن اسرار کوئین متع مائے معین
 هنر خاتم درج ذهرا باب شیوه و شیر
 ناصر حق نفس بیغمبر امام راسیت
 مقصداً نهربل بلع مرکز اسرار غیب
 مطلع الانوار الی هنای فیکل چین

مظہر ایاث

بصلاح دین ز توصیف رفیع پ دان
 بی ضایع حق نوحری کرام الکتابین
 آنکه مدعاشر خدا هدم رسول الله بود
 باوی اندر فخر حق قوام رسول الله بود
 همشرک هکسته هر عالم رسول الله بود
 کرسی همیش باشد هم رسول الله بود
 ای بغیر از صطف نابوده همیا توکس
 قله ای فاجلانشیشکن دادست
 سرپوش خوب زنشاد از شعبیانش شد
 بسیر بھر تواند مجرح العین ولیس
 مجرح همان کلوی بمحیر برآذد فلک هـ
 حلقویه سازد آذکوش شفوق شواری قد
 کرنداز مجرح تو اش دسخ در روی شفق
 کرنداز مجرح تو ایل صحیح صادق رافض
 کپسٹ باغد هر سپه و چیزی تو
 ان متراواز شکست وابن مجرح از دشیں

اذیجا رساحت علم فوجیمیل آپیار
 وزرباض ز هشت طبع تو خون و شن
 صاحب بوان امیر موسی در پا
 نایب حکمت سلیمان با همه شفیق نکین
 پیر در کاهش خبل آن سید کیمیان
 پرده دار بام فصلت علیم کردون
 هش بند کافی نونا ز دهظیرت ناکنون
 صاحب بوان پن تاصیم در زردا بان
 نافرین همسر قدر تو صاحب خشدار
 ناکشید چون مد خسار تو شفیق
 مثل تو چون شب ایزد در هر کاخ
 غیر تو چون غیر بر زدان در هرجا
 کریود جائز نه الاستید عالم فورد هـ
 نا شنید ازاوان محمد نایاق عصی
 نا فوشن ز اذمان محمد تاجین پین

نصلح

کرز خش هفت کردی بکر دون یافت
 لجه کردیون دران کران ملادن چو
 ورشکوهت دامیزان معاف برکشند
 فی ذات البروج حجخ بلکارده
 در برکو وفادت کربوهم آید فیاس
 ازرن خفت که آن به پیش نیک عد
 آند ران میدان کرد ران سعادت جوئی
 نه به شد عالم کن شناس غشی
 ازرن شدت نماید سکشی رخش ترند
 از ره مردی عنان از دشت بیله
 لش ز شمشیر بیان روع در شبان
 ناک دعزم و بیهود حرص فصاد
 رنگ روی شاهد هست برا اضطرار
 تاطبیه را کبرد ساعد جانزا
 اصیان عرصه میدان برائی مرداد
 و ذکار ساخت عزت شوهر بیله

در علو و صفو جا هست سپه تحریک شت
 ان زنایت مستخاد وابن زدایت عقبیس
 کاروان سلا اجاهه چون نداهند که داه
 شخن مخبل سپاهه چون نکهاد فیس
 دامن ده ریش چوکاون بشود از همه ماه
 چهار دست پیش آهناه بند چون
 باشکو صولت دستان ناید در شمار
 در بر قول ببلغه هکش دسوکل دس
 بسر علی بدنشان جایخاد اد خرف
 در عقای غرب چون شکو آریکس
 نوٹ باز دوکر دستان بد پیغ هریکا
 دادی از دستان این هوا و دکشی زین
 کر بخواب کاوما همی املح برخاش تو
 من وحش پیکان از پیش کشی
 کر دل در پاشکاف موج بکر دعن ذند
 کردی از کردون خواهد بیله همکس

کد حمزه

ازک طفل دستانه کرا کپه راست بر
 کهیا کر شخه کو کرد اکه را فشه
 بر امید عتل و پت دست نقا ش اذل
 بسنه شتی لپکن از تو قش دیکه
 ای جهان از هش رخسار تو برقا صلح
 نفشنها بر بسته لپکن بی قوکس یافته
 هر چهر تو بصفه جان هش کرد
 جان جانان جوی را زان سکه با فیرا
 هر ک سودای نوهداند رسوبه ای لش
 خری دل را چوکان ذر چو انکه افشه
 روز فتح الاب ابر دست در پا سپر ف
 عالی را سپه زایل رشم بکسری
 صفحه امواج جود شد چو بی او غلک
 نس طا پر بفال چون بط شناور بی
 انکه اند آفرینیش لاف بیالی زده
 در بده رای غورت حلیب بدری

سپه شوک از میان دمح عزت از نیا
 را پت دولت ز پیش واپس خضریت ز پیش
 خلق هفت افیم اک امزوزه دستان شوند
 خود نشاید خلق داخال ذمین بوس و مس
 با نهاد دستان نکرد همکس با همچ چز
 ازرن مردی نبارد تاب میدان توکن
 صور کرد مجسم فخر کوید اشکار
 جمه از ضریت مصقوب کشند از دکار
 این دشوار است آیه از جمیل داز بود دکار
 لا فی الاعل لاستیفا الا دوال فنا
 ای بیه عصمنا از قفر و زیور پا فنه
 از تو شرح شرع دین محرب نهی افنه
 کوش و هوش و عیش کرسی از تو هار کوشوا
 آن قاب از سایه چش و افسریا فنه
 اذ غباد در کعرش احراست اشکار
 چشم عقل در پیان از سرم بوس ز

ذکر

عقل کل باشد بجه آفرینش غوطه در

رفشت را ذرا فرینش پایه بر ترا فاش

با از خدید هر کیا بال جلال کرد هم باز

ثابت و سیان دایک دشی بر ترا فاش

قد سیان از اداده در فرسوسا علی چنانجا

طایران سده داد روز بشپیر یافته

با صفا کوهه زاد توکر دون سالماه

کشته و پلی محظه از هم متور یافته

چال فرق صفت بر عرش پیده زان جنا

حال بخلت بوجینه آب کوشیده باش

آنکه دست دلبر پاکه دلنشت پیکان

در کاف در پایا نوک بجه بمریا باش

کشن همت چواند ران خسرو جود تو دید

رشمه دست ترا در پایا خسرو باش

هر که دست حاجی بوجود تو برد شاه

عالی مردست خود بکیا در بکار فاش

هر که دست

۱۱

در فلك شمس و قمر کاصل نظام عالمند
جزد و فرجی نیست اننم فرحی از خان شما
پیر مکن خانه ابداع پیغام جو ریل
او لپن شاکر دلپکننک همچون شما است
حضر عالم کرد عالم بین و بینهای خور ده
با همه دهن ذکا طفل دستان شما است
هر کیا در بجمع فران خدارا ایتست
به غلطیم شما فران فران شما است
ای آیا مصحف و تورینه و انجیل و زبور
بر کمال و فضل در حتم جمله در شان شما است
فیله نجیب هر چون دانه بچنندنها است
قفسن قدسی که موسی قارب و هان شما
از خروس عرض دعنه تو سر آبدینه
معنی قطبیم کائن بعلم ایوان شما است
نیشند رتا با اوح کردن جونکم
جله زوار شما در عرض همان شما است

اذ شئون هر دنیا شرخ شد شان شما
دو دو دان فلات دوری ذدو دان شما
آفتاب کاسمان در سایه افیا اوست
د تدریبای اذل عرف ذ فران شما است
نوری از اعجاز کاعیان و معانی اند روا
بر قوی ابلعه کوی کیا بان شما است
چشم کزوی محیط آفرینش قطرا ایست
پسر چشم از عنایهای بنهان شما
ابن منقش لجه مقواج کانه کرد شما
قطراء از لجه در باغ احسان شما است
اپن از دنی عالم امکان عنادی بپنیست
ساحث بنم حضور فرمایان شما است
ابن فلك کرچل افوا در برج است و صو
صورت چند دان رکنی ذا کان شما
اچم کردن را بدان چشم پن و دن
برقی از معراج بزم افراج عزیزان شما است

دللک

چون طبیم کشت در مان را پیدم آن داشت
 حافظ نبود زد همان در پنهان داشت
 ای عظم کعبه اصل از بیان مصطفی
 هم تو پی صدیقا کبر مرد با مصطفی
 آمدی با روح اعظم چون بدی داشت
 فله دنبادین جان و جهان مصطفی
 از نفوذ کوه معف لای بشد چهات
 تاکر فندک باز کلستا مصطفی
 کش اسرار اذل مردم کاروان آشکار
 تانها دای لب نظاهر برده مان مصطفی
 ای باستحقاق بعد از مصطفی غیر از تو
 در خلافت بود این درمان مصطفی
 کرند هد خاص تو بود از منافق همچوک
 تانها دای پای تمکن بر مکار مصطفی
 ده روان عالم تحقیق دانایوده راه
 جز باغی از تو بوده از همار مصطفی

نیست مدریغ نه فلت دانزد در بیان داشت
 ذانکداوج او حضیر فلد در بیان شتا
 هر کار نه حبیم کان و امکان نه شتا
 آن که را بسنه تربیا بان شما است
 هجر کار نه خپیر از نیش مضر ماست
 صور اژدها را آن مووف فرمان شما
 بنده بخان کاشن از دل عجائب سالما
 نعم مسخ منقبتها فراوان شما
 بادل بیداشتیان قریب کاه شما
 دوز شب در خطه امل شاخون شما
 بود رده سلیمان دوف برخان نیاز
 که هر دهن بفریانش کرد برقیان شما
 که هر و ماند بدر کاه اللای شمس اسر
 بادل بیدر دبار پید درمان شما
 در دخود اچند بیوان اذوق بنا داشت
 خود نشایدی طبیب امید درمان شما

بجود طبع

خود برآید که پیان از عصمن اسرار تو
 در برآید نبود الا جز پیا مصطفی
 رفعت پایای امکان صور نامکان
 اع بشریت وجود انقوبات مصطفی
 باز مفادار نونهوان داشت کامد منع
 در بود مکن بود فدر روان مصطفی
 لاف متأحی نیارم درین حضرت زد
 بلکشانه بیناهم اذناز مصطفی
 خورده بینان سخنور خویلچ فیلاند
 ای شاخون قبا زد از بیان مصطفی
 عرض حاجت بتوخا بیست میلا کهست
 در دم ای در بیان در پیکار مصطفی
 مر را بپرمه بنکر چون تابوش پشته
 حال اخلاص من اند خاندان مصطفی
 من خللم بیان آورد لطفه کن مر
 ناکن چسبی غل بمرز کار مصطفی

عقل دراند پیش فکرت کلیش که بگذاشت
 بجذبین بوس درست بر استار مصطفی
 ناس پهر شمع ازو پر فرشد هر گزند بهد هم
 آفتای جزو کرس صاحب فرا مصطفی
 در شب بر فخریت انجموم دهن نیافت
 اذ تو روشن ترهی بر آسمار مصطفی
 پیغمان ابو پسند بیادل کفع البابلو
 سهل خپر آند ز فوزی بشان مصطفی
 لطفان در پاک از طار کرامت آشیار
 تان دارد ز آب نصرت بوس ستار مصطفی
 کرچ در عالم با قیال تو شاه کرده ام
 لپک خواهم هم بتجواد رجنار مصطفی
 چون ز اسرار تو کرم هر دخیزی دو
 آنچه جشان کرد هر زیر هر زمان مصطفی
 اذ بیان خلق برنا پد صفات ذات تو
 و ز بیان هصر قوافرون در مرات مصطفی

خود برآید

آفتاب اشراق در پايجار آورد باد
از دل در پا عطاب پا امپر المؤمنین
 خانان کان در پاک پها بر داشت
بهر شریف طایپ پا امپر المؤمنین
 عالمی کرد که ریحام وجیسلا بمحروم
رود بازار سخاپت پا امپر المؤمنین
 از شنیم بوی فروزی نشاید که
 مهلهف پر نهایت پا امپر المؤمنین
 تاروی خور غلامان کی فوان تقریب
پیش خلق جان فرا پت پا امپر المؤمنین
 ملح داشا پسند ذات فوی پا بد هفت
 ای شرفی منهایت پا امپر المؤمنین
 پاچای دست غیث آن دلای ناج سول
کهست تا کوید شایست پا امپر المؤمنین
 خاطر هجون من شور پین خاطر کرد
 ذکر پیش خاک پایت پا امپر المؤمنین

شاه جا جان در جا باین مت خلیم هی
وارهان از مت خلیم بیار مصطفی
 دوی محبت برمتاب ای کام جان
ای شنای فود من عنبرین منیوی من
 نهست شاه اچون که عرب از ذکر قدر که
حرمت جان پیغمبر بکظر کن سوی من
 ای کربد مر خدابت پا امپر المؤمنین
 داده تاج اتنا پت پا امپر المؤمنین
 گفته در فران شاد دهل ای بنت کوکا
خواندن نفس مصطفی ای امپر المؤمنین
 کرنیم زاحفه عبودی خا بوده
پیغمبر کشک ایت پا امپر المؤمنین
 بلکه فا لالا دای حافظه بوده
مازوی ذور از مایت پا امپر المؤمنین
 بسک عل اندر دل کان خالکبر سرمه
مافل دود از ماسو ایت پا امپر المؤمنین

لذت

بکدان خود از روی زخم کن نظر
ای همه شاهان کلایت پا امپر المؤمنین
 ایچ عیسی از نفس هم کرد مریم پیغمبر
 بود نام ایلایت پا امپر المؤمنین
 ای شفاهاده برشنچون کوچی
 ایل ب محزم نایت پا امپر المؤمنین
 فرام انسان چه دان فهمت کادن
 عقل کل طاقت بیار ضبط اسرار ترا
 غالی نایرده بی بکتن کفار تو را
 کافر پیش بر سنا بد بار مقدار ترا
 تائیخ شد افتاب چن دلوی دامقام
 کشت طائیخ عیش بروی همکند هدم سلا
 بردہ دڑ او سپوار محروم و ماہ آسمان
 خالک او داد شرف بوزم بیل خار
 کعبه اصل اسنج بشک نزد ارباب
 فبل ارباب ایمان است و اصحاب کرام

خود شاید صاحب الهم و حی کنند
وصف فادر که هایت پا امپر المؤمنین
 با همه بالائین عقل کل نایبره داده
رای کل فیلسوفان بجهان افنا داده
 ذهشاد کروان دایت پا امپر المؤمنین
 کربدی بالا از عرش بین چادر
 بود جای دلکش ایت پا امپر المؤمنین
 بر زان خلوق خاص حوار بیاد ایت
کنه کایت جاست جا بایت پا امپر المؤمنین
 ایچ تو شاپسند ای زریعی زریجا
 داده ذات که کریا پت پا امپر المؤمنین
 فدریث اندر ضظر اعلی و برعال تابد
کس نهاد بجز خدا پت پا امپر المؤمنین
 ما هم از در که لطف کدای میکنیم
 چشم ب محروم غایت پا امپر المؤمنین
 بکدان

هر کمال هیئت زد بر فراز عرش رفت
 ذانک دارد عرض الوفق درین وادی مقام
 آنکه سهان بین امپل مؤمنین
 نوح نفس بخی صاحب اقام به اشقام
 نوچش بلطف و بیعت پیر و گیرین
 والی ملک ولاط حاکم دارالسلام
 مبلغ بنیاد بدمعث منشی احکام و حی
 ماجع فر و ضلال هادی دین انا مر
 عین آینهای ایمان ضل علام نفاف
 حاکم دین و شیعیت حامی حل و حرما
 بر سرها حضر امثال خاتمه کم
 ذه کوپن حجات اتاب آنکه خوش خرام
 آسمان اندر زمینت باشکنیم
 بزمین آسمان ذهن خورشید خرام
 سایه لطف بعف کشودی هریا
 ابن مقرن سقف نیله دابود عائظا

کنوید

کنیوی عالم از فوره لایت مرفوی
 صوری بودی همان از دو معنی ناما م
 نسبت با سایر انسان خطاب اشدیلی
 چون فوج قول انددان محسوس بود خا
 او لو ناید از درین و ادار مجده هم
 کو هر یا کن جو هر را چیزی با دخام
 ای پیغمبر سرمه از فوده از جاه بوجا
 داده اوج بر تری از دفعت نام قبا م
 ای راضی عرش بنش داده از باز
 دی همان افریش بردہ اذنام قوانا م
 پیروند بایلوبیو ستد قدر برقضا
 ند پیغمبر کشنه یک تو سن زن ششم
 نفس کل آمد بک خادم دوان بخشش
 تنه از روای ادب یهود زدن بیان فوکا
 باشکن شفته و ستد و دکن مستد
 شقدین مستد هر کن حکومت مستد

با غزویان هم قاد ناج فرب خشت دین
 ناج جشید عکب اعث سیمان اف کذا
 آنچه در نظم و تکیم سیمان مجدد
 در طلاق بائیش دینهاز توکاری است خا
 کوه تکین سیمان اف کریو دانه هملوك
 اندی بود آنهم از تکین سیمان ناما
 مثل قیصر مصطفی صوره سند و علا
 کف و توج فاطمه نسل تو جنبدین ایما
 ذا خصان خود نیز تا جست خزاد ایمیس
 معف ایمان ما این است روشن داد
 ذیران حضرت رابود رخدل درین
 مهر سده دم سلام از عرض دین العالیین
 خد سپان در بایجن تازه سار و از
 مهد هندا و از طبقه فاد خواهان
 تزالیع کلهم مولانا علیزاده ایمی
 الطیم جناب خوارزمه طول ایمی
 ۱۲۴

دین حاشیا التحریم
 تابک خود را درین ظلت مکتهدا
 باید آنچه دل امنور داشتن
 ای پدر زیای خصلات دمر که فشار
 کو سفنه فوح در کرد ابا خضراء
 نیست بر سرک محمد حمزه علیه فضی
 زن برادر باید یک حرف باوره شتن
 یوسف صدر کسندیه اول الدین
 کی بکی ذکری قوان منظمه منظر داشتن
 آنکه از مشترک خاله غزویان زد علم
 دشتم باشد چشم را بیغش از داشتن
 احمد مرسل ششنه کی دوازده
 بولهی داجلس کار و سخنور داشتن
 کی دوا باشد که یا فوریت شکار
 دل اسپر بیرونیت بوجعل کافر دا

رومد پنه علم داد جوی پس در دی خرام
 کاشن آذکف دادن و در کلخون اخکودا شتن
 باب دار حکنا آمد چند مشکل استان
 تاک آخ خوش بردا جون حلش بردا شتن
 مرزا بادی نکونایز روزها عقاده
 افرخه البشیر با جور برس و راشتن
 بخلافه رفعی بودن بیان مصطفی
 حق چقدر بودن و دین پیغمبر داشتن
 انکار او را علی مرضی خوان امیر
 کی قوان جز شخص هم عاصی برها شتن
 انکر شاهی هناید بام المؤمنین
 بالله اور بیرون کنش قبره شتن
 تاسیمان وار باشد حیدراند
 کی قوان ایین زشت بجنت قصرها شتن
 تاسیمان است در شیخ لکی شهزاد
 ذشت باشد دپورا و نارک فردان شتن

جکبار

انکار شانش شود نازل نحق بهم اصل
 کی اما مش میتوان بعد از پیغمبر ساختن
 آن افلاوفی ذرتی پعنجه بخی کوکنیست
 ممکن او را ای امس سراسر ساختن
 هکه رامت بیعاً ضلک کرو و ناردا
 طاعت چون بوبکی بر خود مقر ختن
 انکار او زند آلم صطفی نا اهل بود
 کی قوان شاهش بر آن افاده افورد
 چون کند شیر خدا شیر بعده را
 پس جهاد نار و ابا چند خود رسن
 پیش رو بک و صاحب اعلی اعر
 مه جالدار لب افغان غوم قلندر ساختن
 اهل پیه صطفی وال هاشم خوار و زا
 ملت با پیه و عدى و قوم دیگرها
 ناشوند آلبی مركب لاک بشیده
 پس اسپر شامبان باد و بادر ختن

نور حق را باید اند هر رهبر ساختن
 عقل و راند پیش باز خوش بود رسن
 باید اذنك هوا آینه ول از دود د
 بايد از صدق و صفا اینه بر پرسن
 نفس دا اذنون لذات جهان کردن جدا
 طبع دا از میل ابن عالم مطهر ساختن
 دور کردن ذه بی پیش سلطنت
 خوش داهر از باهرا یا کوه ختن
 کر ز آداب فریح کمال اسنادی پرس
 کی بجز شیخ ابن عرض شاید رسن
 عقل و شیخ آمل مطابق انکه سپا شتد
 اهل جهل و جور با خانو سرو رسن
 کی قوان اهل خطا را جن حق دان
 کی قوان اهل جفا را مه و من رسن

الله در ساختن

خود امیر المؤمنین با آن خواج داشت
 خادیج را که قوافی صاحب فرهنگ
 دهن هم در باد رفت و شیع شد زیر و ذر
 تابک خود را تو ان جون کور و چکر خان
 چن ستصلاح و تحسان فهاس رای شد
 که تو ان با خود سری باشیع افسوس
 غول تصمیب تغیر و تطبیق است دای
 هم بر خود تو ان با هر تو ان کر ساخت
 ای باشناه ظل از داده دهن خود باده
 که تو ان سیدن بحر طاغی و کافر خان
 متعنان آمد حرم محمد و مجدد فنا زده
 ناز اش و داست باید جلد باده خان
 حکم در محابث و منیر کراز مرضی
 حضر اهل البیت باید حرم ساخت
 ذمیحوار خاندان مصطفی احکام پیر
 باید بمال پغمبر کر ساخت

لطفی

دویچ التدیس دوان پیغماطیم ابن درست
 کروی علوشان بستاند بالتماس
 فی سایه اش لباس بر کرده از علقوه
 فی کعبه هداش لباس از حیر و دید
 کربشند نیم هوای حرم او
 عرش افندش بفرش داد روزی اینها
 دین دربد هر چهارشنبه شمامه
 برعتر نویه راه هجوم آرد دعطا کی
 هفت آسمان که آید بکو این چن مظا
 کروی قران نظان فردیس پیر کرس
 این فتیه در پیه عالی اساتیز
 کرد پیش نه وهم خبر داده قیاس
 کفنه که عرش نیشت زجاج لکمید
 خضر دشاد باد شاد با سپایس
 کدیکون

سرسته دشکنی اوان منکر

که نیم کرد و خدا نام او فراس

ای از شیم زلف عروس آن خلق تو مر

فلوسیان قدس بشود و اندیش

وی از شاهزاده زادگلستان بزم قوم

پیچید برشام شیم صبا عطاس

نم طلس فلات ندو عطفه امنش

آنرا که پایه در درد کاره شت پا میس

خیاط فرس راست شوئون ده خط

بر قدر که پای قدم و زندگان را میس

دشمن چو یافض ضرب ترا کفت بال

آنه طبیعت لب قاید این طراس

ای حوت سال خوبه که بزیست این پن

چون بخت من بخواب کاره شن

باصیل ضمیر توجون عکس آینه م

لامه و فریاد راست زیست

لاهه و فریاد راست زیست

در انتشار

از حقول و قطب خادم و از عالم دین قطب

از خمو ماه جام و زهفتم سپه طراس

جاه ترا پیغمبر مهندی بوکد که هست

بر ساخت قله ای پی صید فوس ناس

طاؤس مست دهر و با صد هزار افسش

از آن قاب شعشعه در کره دشت قطاس

شانها من کچون فرس طبع ذین کنم

با صد هزار ناد خرام چو ذوفواس

پکارده در ثنا ث فرمادنام بلى

که بد وش غاشیه عجز بوز فراس

فرمانیش نداشته چون من بجان

وaman ام ذملح توجهان جو بیو

این حرف با جهیز توان کفت بی حذر

این نکت با طهر توان کفت بی هر

در شعر من چه کار کند ناخ حسنه

نآهست و با شمله زیر کا ث توا جو

محبی غصه

در انتشار شعشعه نو عقل تو
 مرد شود نظر بدن پکرو اس
 لپ و زنها نسبت شان من عکش
 کرا فکد بمه تو مه نسبت جهان
 تا بدزمه اه فلسه فلسو عقل
 که هم ضیا کند ضمیر نو اقتباس
 زلیفین محوشان نیزین ندیله
 خواه چو صید عافله نا کشانه
 باز ارمال از ملکون آرد در ارج
 عقو قعام سازد که منع احتبا
 حفظ ازندای امان در هر هدای
 وا پس دهد جهم افسرده از نایس
 شاید که شعل میل غایز بر آی
 شاید که سطح آب شود شعله دام
 که مایه جهان جلال ترا بود
 از چشم صادع شعشعه پایع انغا

پس ایست کاس خوار زستنک حادث
 پس فار خسنه خوش بین زجور دا میس
 نظم حسو شعر مراده میان بود
 تمیزین محروم و محروم چو در فنه سراس
 بعد مواليان تو اشت از خالغان
 بعدی که واقع شه میان اميد و دیاس
 طرز کلام غیر کار این سخن کجا
 ناده و اوره هر دا بث ولا پیا میس
 این صهاله و شعشعه مرغی علی
 نتاس را کسی نشناشد زفع نایس
 عرف بیان است پهله کت دغابراد
 کار ضر حسد بیان ده سکل غرا
 بخڑه و قائم الی علی بکوش
 نزد جلیل عز و جل بر المقادس

لبرز باد جام نشاط موافق

ناکشن حصال دهد و آسیا
ناکشت ذار پیض از لثان نان

نامه سکردم دوئین و اذکون طا
بی خوش باد کشت مراد خدا

ناذانتکاث ده راعده است اشکا

چند آنکه فاك فنه بکرد این ناشت
چند آنکه دان آرد شود در همان آن

الله علی الحمد والحمد لله
لهم اذ زیر فخر حركت ابتلاء لائمه
لهم اذ زیر فخر حركت ابتلاء لائمه
لهم اذ زیر فخر حركت ابتلاء لائمه

ملع اصل کلام تعدیم فرع کلا اذ عالم ای
القاب سپاهیت و مجاہدیت پیام جناب ای اف
حاجی سپید بیوی ساکن در سلطنه فرزون
رحمة الله عليه و باعوه واجد ایه بشار

از زیر فخر حركت ابتلاء لائمه
از زیر فخر حركت ابتلاء لائمه
از زیر فخر حركت ابتلاء لائمه
از زیر فخر حركت ابتلاء لائمه

لیشم الله علی الحمد والحمد لله
با زابن چه شورست که در خان غالمت
با زابن چه شورست در اکان که کان
با زابن چه شورست در اکان که کان
با زابن چه فوح و چه عرا و چه مات
با زابن چه سخن بعظم است که زین
خون جوش کرد پیش بهم لغشیت
کوپانی امنی است کشوش ای
بنفع صور خاسته ای ای عظم است
این بمحیت بیوی باز بعده ای کان
آه و فغان و غاخل و دن مقسم است
زین زهره هر پیخت چه در کام ره
کار همان و خلق همان جلد دهست
کویا طالع میکند از غرب ای
دان بزاد اضطراب سپه میست

نویا امیر غلبه و شر حبی
پروردۀ کار رسول خدا هی
کشش شکست خوده طوفان کربلا
بر باد رفته غیان کر بلا
پامال بست ستوان کر بلا
در خاک خون خنا ده بعده کربلا
کر چشم دو نکار براو فاش میکلت
کشی دوکون غرقد بعثان کربلا
از دید خون کر نمود ای فرشنیا
خون مبکد شست ای سراوان کر بلا
نکفنه دست ده کلای غیر
بالا آتشین ذکستان کربلا
پیک صبا شیم عزاب ده طرف
زان کل کشد شکن بستان کربلا
از آب هم مضايق کند که پیان
در دعوی عروس چهانیان کر بلا

کیا کنکه موقن نه شکاف
کا شوب در نامه ذرات غالمت
کر خوانش قیامت دنیا بیفت
کرویمش قیامت کبری مسلم است
ذف همان قیامت عظیت در بیجا
این دستگیر چرام کند ای مخراج است
در بادکاه قدس کجای ملاحت
هر بزم کام ایش کر دل شاد و خرج است
دلای اهل دل هر زین ایش ای
سرهای فردیان هم بردازی غم است
جن و مملک بر آدمیان فخر میکند
ولندر لباس نهی به پیغمبر می است
این نعزیت سرای جهان برشاد ای خدا
کویا عزای اشرف اولاد ای ای ای ای
خوش پیاسان و فیضان خوش برین
شاهنش سر بر لایت بلون هیں

فیضه ای

آل رسول و اهل حرم را فاختند

خوش داشتند حرمت مهمان کر بلا
بودند بود دهد سپرای میکید
طفل حرم سرای زیستگان کربلا
با سوزش درون زعطفون اشت همان
خانم نقطه اباب سلیمان کر بلا
دان قشیگان هنوز یعقوب هرسد
طوفان آه و فلاح و افغان کر بلا
در کوش هو شاهل دعا عالم همیشه
فریاد العطش ز پای باز کسر بلا
آه از دمی کلشکار اعدا تکره شو
کششند لشنه شاه شهیدان کربلا
از پاد را صدیچ چوران اهل پرت
کردند و بخوبی سلطان کربلا
اندم فلك بر آتش غیرت پسند شد
دهر آن زمان ذریه درون در مرثیه

جی لوینان

کاش آن زمان که نافذ نیزین آنها بپن

سیطاب داد دوی نیزین بی سکون شدی
کاش آن زمان که سپکار شد درون خان
ذراث خاک داشک روان جون عیون شدی
کاش آن زمان که جان جهان زان پسند
جان جهان ایان هم از ق بودن شدی
کاش آن زمان که شکست آل فوشکست
ذاق فان ان شکست داین اتفاقون شدی
کاش آن زمان که شمش ایان بخون شست
علم تمام غرقه دریای خون شدی
این انقام اکر نشادی بود نحش
بکیان کار غالیان واکون شدی
کراک در کار نبودی فیل و دد
با این عمل طامله دهر چون شدی
آل نبی چودست طفل بار آمدند
پرخون بسوی چرخ لمح سر آمدند

جی لوینان

چون باد دصد غفار سران سرور آوردند
ارکان عرش را بتزلزل در آورند هم
برخوان غریمالیان اصل از دند
بی برده این صلاحه را باملازند
محوج بلچور و بیوک کاششکرد
اول صلابلله انبیا زندند
نوبت با ولی چور سید آسمان طبی
ناجون بال ماصدق وال تحقیق زند
در نادر بود خاخته استی خلاف فناد
دان ضریق که برس ریز خلا زندند
پر ائمی ذا خک الامم بز هام
بر پیان پائی دل خیز الشا زندند
نازهه هر را بهان ذا تحد
افروختند بر حسن مجتبی ذندند
و آنکه سرادق کملک محروم شود
درین من حرم نمیکنیم بل از دند

آن خمہ که فیۃ آل الله بود م

کند نداز مدینه و در کریلازند

بانشہ سپنچ دان دشکوئی

ب

بس

بس هزاریا غسال بیگان

بس

بس خنجری کزان جکو صطفه درید

بر پوس کاه ذین اهل صفا زاده

پس

پس بید بیک کران بشکست

پس

پس بیخ دشنه خلف رضی ذهند

امه حرم در پیان کشاده

بخود بخون دشنبلان دست پا زند

خونان دلان غرم بخون با دهد

فر باد بر در حرم کرپا زد ند م

روح الامان خلاده بناؤ سهاب

کردید محیج بپی اذابن بیکون نقا

نادی لفای

تاروی آفتاب بقین شد بخون خضا
تاریک شد زمین او چشم آفنا
چون خون حلق تشنہ او بوز بین رسید
کهی فیامت و بعین بیعن رسید
ابری سیده ذرجح بین بوز بین لشست
جوش از بین بین بذری جرج بین رسید
زندگ شد که خانه ایمان شود خراب
پوسته جون شکست بین رسید
رفت از میان شعایر اسلام زانش
از بین شکسته که بارکان دین رسید
خل بین او چو خشان بوز بین زند
اندام خال را فوج واپسین رسید
سوی زین دوان شل زاد اسلام ملک
طوفان بر آسمان زغار بوز بین رسید
باد آن غلاد چون هزار بین ساند
هم زان مژده ردمه رسیل بین رسید

او حاضر بست در هم جاه خجال
او در دل اسره هیچ دل نیست ملا
رسم جزای قاتل او چون رقم زند
سرکشته کائنات فلم در عالم زند
کر زان رقم بیک فلم اهل جهان
بکاره بر جریان صحت فلم زند
نوسم کرین که اه شفیعان روک
فارغ زفوج غوطه بدرا غم زند
اذ سه جرم چون بشفیعان
دارند شرم کر کن خلق دم زند
آزادمی که اکن خون جکان خال
دست نظم آن دسل د حکم زند
آزادمی که بین و بی مردان میان
آل علی جوشله آتش علم زند
فریاد اذان زمان که جوانان اهل
عالیم زند چودم اذانم زند

آشوب که دشودش پغمبرین در آن

کرو از مدینه نافل هفتین بین رسید

پکان جام در هم کردن بیزیل زد

جه سل خلاب بیا و این رسید

آشنه کشکر دنکر دون دون زول

چون این خمیسی کردن شنیز

پرشد فالک ذغال بخون نوبت

ذاشوب تعزیز رسول مکین رسید

در دسیان فنا د جود را بیان

از اینجا بضرت روح الا رسید

کرد این خجال دهم غلط کا کان خبار

زنکار کون همنظر اهل بقین رسید

شد شورشی پدید کفر بادا خواه

قاد امن جلال بخان آفرین رسید

هست از ملا کر چربوی ذات ذوالجلال

بلکله الکمال علی الکمال م

اعظیز

فریاد از آنمان که شپدان نشنی کام
 کاکون اکن به جمهور مشرق دم زند
 جمعی کذب ام صفتان شور کربلا
 در شور حشر قوبت لا فهم زند
 از صف که بود صفتان اند چنان زند
 در حش صفتان صفت زنام
 دست عطاب حف برای زدن طائمه
 چون فاسن دین دم از هن
 در بای هر غریب نلات کرد تام
 چون اهل است در اهل است زند
 از صاحب حرم چو قوع کندیا ز
 انان که بیع بر حرم حضرت زند
 کی بخوار شوند هم از حرم حرم زند
 لآن ناکنگ نیغ بصید حرج زند
 پس بر سان کشند سر بالک جیل
 میداشت باس و بوزداد و از هن

از سر بجز

سخیل فلسفه ای سپه ای شیان زم
 افاده رکان که فیا مث شد آنکار
 آن خیمه کلپسوی حوش طناب بد
 پکان شده سوزش هوانپا غبا
 آن فیله کبر دل از فیله هفلاک
 شد سرکون زبار محال حجاب
 جمعی که پاس محملشان داشت جیل
 کشند اسپر قوم جفا کار ناکار
 جمعی در حرم حرم شان بداشتی
 کشند بی عماری محمل شرسوار
 بالند سر زد این عمل از امت بنی
 بالند بود آن اذ اهل این دیار
 کروپیان فیل شدند اذ بخجل
 درح الامین زردوش کشیده
 انکذکه فخیل الم دو بنام که
 خجل الم لوازم غشم دانم که

اهرم

اهل حرم بیام خوپس اهتمام کرد
 نوع کعقل کفت فیام فیام
 بحری کام چون رهان کاو اون فناد
 شوی بکارون دوکون پکران فناد
 شد شور شی کاصب رکر بیان دبو
 شور نشور و اهرم اراد کان فناد
 هم بانک غفل دشترش چمن فکند
 هم زاده و ناله و لوله در فلسفه ای شان فناد
 هم وح زدیخون دل انس حجنا
 هم کر بیل ایل پلک هفت آسمان فناد
 هر چاک بود آهونی زدشتی
 از دست غم بدام دل خون چکان فناد
 مرغ شکا پس سوی اشیان شد
 هر چاک بوطایور اذ اشیان فناد
 شد وحشی کشور فیام کیتی
 شد شور شی کشور بکربیان فناد

شدده دون زدیدن کون خون فنا
چون چشم اهل پیش بران کشتن کان فنا
هر چند بتن شهد اچشم کاد کرد م
بردا غایی ناولک مردانه ایان فنا
هر چند دیدن دوخت بران کشتن کان
برزخهای کاری بقیع و سنان فنا
ناکاه چشم دختر زهراء میان
برشاوه خوفشان بدن خسته جان فنا
پهلوش کشت ذینب بهد لجهنم
بر پیکر شریف اما و زمان فنا
باختیا و فرعه هنلا حسین ایاد
در کشید کبود پراه و غران فنا
با صد خروش ندبه اذاده احمد
سر زد چنانکه آتش ازاده دجان فنا
بس باز بان پر کلام بضرعه البیول
با شعلهای پرش از خاطر ملول

جفن

پنای بفت و چشم دفعالم پلک کرد
وحشر نامن و مرحه هوارا کباب
کای مومن شکنند لان حال مایه بان
دین پر دید کان بیلا هبلا بیلا به بایت
مادا سپر و دبدربی پدر نکر
مادا غریب و پیکس و بی آستانه بان
او لادخوش را کشنه جان محشاند
پاما خیل خادمه اشفلها به بایت
یاران خوش را که محیان چله لید
در در طعمه عقوش اهل جفا به بایت
در خلد بچاب دوکون استین
مادا سپر فته قوم دغا به بایت
انتم ون ما هم خوبان دلیان نکر
واند رجحان مصیت مار ملا بایت
نف در جوا بر خوشان بکر بلاد
جوش و خوش و شیون بمنتهی بایت

ابن ناز پر دیدن دودان کد عذکار
از موج خون او شان کلکون حسین
ابن خشک لب فنا ده منع از فرات
سهراب خبر سیدون حسین
ابن شپر شپر کیشنا و بی خرب
کر خون او زهان شد چخون حسین
ابن شاه کم سپاه که با خیل اشان
بکرفته عالم دل محروم حسین
ابن فوکل شکنند که از صورخان
خر کاه ازین بچان زده بیرون حسین
ابن قابل طپان کچین نان زین
عالی زشور او شان مفتوحون حسین
ابن وارد دسل که بود جن خدای
شاه شهد ناشد مدفون حسین
بس روی در بفتح بزهار خطاب که
خشان تپلوش از خون خضار که

جفن

بنکریشور بجهشها دزه طرف
 طوفان سیل غشت و موج بلا به باین
 نهای کشکان هم در خالک و خونگ
 خوناب خال منظر عالم فما به باین
 نهای بی سلن هم بر سر داد نک
 سرهای سر زدن هم بر زیرها به باین
 آن سرک زینت بر دوش رسول بود
 لب تن بخفه هدیه آن زنایه باین
 آن سرک زینت بر دوش رسول بود
 پاک نهایه اش ز دوش خاله جلا
 آن زن که بود بر دوش مرکارو
 اندر کارکوب و بلایه باین
 آن فود چشم خویش که بود بین
 غلطان بخاله معکر که بلایه باین
 یا باضعه التسول زاین ذیاد داد
 زان ذاده ز پاد سل پا عناد داد

ذان پیغام

زان پیغام که دین هم بر ناد داد
 کو خاک اهل بیت رسالت بیاد داد
 خواهش محتمم که دل سند کش شد
 خواهش محتمم که دو عالم سریب شد
 خواهش محتمم که فیاض فیاض کرد
 بنده صبوح خانه طافت خراب شد
 خواهش محتمم که اذین حرمسوز بیان
 پیجید ده بر خود و در اضطراب شد
 خواهش محتمم که اذین آه آتشین
 مرغ هوا و هاهی در پا کتاب شد
 خواهش محتمم که اذین شعرخون حکان
 غلام هم بر ای پران خون فیاب شد
 خواهش محتمم که ز سو شکن غم
 در پیان اشک سمعان خون تاب
 خواهش محتمم که اذین نظم کریم
 بکریت روی کار دو عالم عتاب شد

خواهش محتمم که اذین آتشین سخن
 دوی زین ز اشک جکر کون خضاب
 خواهش محتمم که سور قو آفتاب
 شدم نکست که اذین آفتاب شد
 خواهش محتمم که جهان کشت شعله و
 واذ آه سمه ناقیان ما هتاب شد
 خواهش محتمم که فال بسکون کریث
 کردون بنون نشسته براز خون تا
 خواهش محتمم که ز بادان خونفتان
 دهبا هزار مرتبه رکون جما پیش شد
 خواهش محتمم که ذکر غم حسین
 که بیان چرخ برین داصل آپشد
 خواهش محتمم که ز آشوب کعبلا
 جبریل داز روی بسیج حباب شد
 تا چرخ سفله بود خطابی چنین نکرد
 پاسفله کان دهرو قافی چنین نکرد

عمر باین

بمحربا بهانه بنای چنین نکرد
 با همچ افهیں جفا فی چنین نکرد
 ای چرخ غافل که چرمیداد کرد
 دین را نخبل خادم بر ناد داد کرد
 ای داده پوسفان هرج را بکلشان
 و نکنیم چهاد رین سنم ایاد کرد
 در طعنات این بیست که باعترف
 پاری نکرده پاری حتی دکرده
 کافیست در مردمت تو نکنیم
 بپیاد کرده خصم و نوامداد کرد
 ای زاده ز پاد نکرده است چمک
 فرعون طایخی آخوند بیاد کرد
 ای زاده ز پاد بکاره در جهان
 نمود این عمل که تو شداد کرد
 کام بزید داده اذکش بن حسین
 بپیاد کرد و چرخ بیاد کرد

بنک کرا برای که برباد داده
 بنک که ایقتل که دلشاد کرد
 بمحسی که خار در خشت فار
 بریاد با دلکش ایجاد کرده
 از بھر پاس میتو زفوم دوکا
 در راغ دین جه با کل شمشاد کرده
 حلفی که سوده لعل بخوبی بر
 بالغ دشمن بني ازياد کرده
 بروده ببول که بدموش رسول
 آزادده اش بخچه فولاد کرده
 با دشمنان دین نشوان که آنچه تو
 با اخطب بس و مرکز اراد شاد کرده
 با طاغیان طغات نکند ندانچه
 با مصطفی و حبیر را کلاد کرده
 تسم فواد حی که بمحشر او زند
 بمحبها نغضب دا در آفرند

مرثیه ملا مختار محسن میرزا اینیعای واعظ بند اول
 بزرین چه بخوبیت که راه بینم است بزرین چه بخوبیت که راه بینم بینم
 بزرین چه بخوبیت که رسمیه ام است بزرین چه بخوبیت که راضیه ام است
 بزرین صور و چه خواهد بینست
 بزرین چه آتش است که راه شده این پیش کرد برق خون آرام آهل زین
 جانها فادره درفع رفرو اپیم بزرین چه سنتی غلبه کر زین
 با نفع صور خوش تهویز غلط است
 خم شد و از ستم قدر عین سینه جو این شام مام از بی پیش نموده بود
 با خوش بیان و فرشیده از پیش رو این ضمیره بزر و نیمه ای که آزاد
 کارهای خلق جان جمله در هم است
 اشاده در ثوابت سیاهه اغلب سر شده نظم لیلیان خود ریج باشد
 که کرده محسن که قدر خود از امداد کویا طوع میکند از غسل فتاب
 کا تویی تا مردم را نام است
 که چنگل فند از پا بجهیز است سلح رینیں هون راهه از بی پیش
 جانها نفر کشته زنها بعید است که خانم بیکت دینا بیکت

در کان نانه لعل جوست بی پنجه است
پر پسره پنجه زد آبی پنجه است
کنقدت به بحدی بی پنجه است
زان پنجه کشند شکوه بینان کرد
شد کرید چمنز سردار نیان
چون که ازاد آش آمد باز مغافن
شنا بین بند کردند منع نان
از آنجسم مصایم کردند کوینان
خوش داشته دروت مهان کرد
از اعطش صارچونان کارید
کشند جوست بی خفران نداشته
رسک عقیق شد رشک دیگر دید
لپند دیود هم سیراپ نمکید
خانم قطاطب سیان کرید
آن کسان کنند دیرینه حش
کردند آبرابن اهد و پنه
آنتیس خش بیان حراجیه
زان نکمان بوز بیوق میرسد
فود اعطش زنباک سرید
چیز نفلام نخجیدن آن مکارم
از بری آه بی خجنان گینه کرم
دهای نکنیه اندان نکش نم
کردند رو بخیز سلطان کرید

این سیخ عام که نامش محمد است
در مشرق جمال که نیوال است
در خلوت پیار که فخر خال است
در پشت کی قرب که غمرا جان است
در بارگاه قدس که جای طالع است
سرهای سرداران یکم بر اذوغارت
لغزشم حجان خلق جان و خسته
حواران زنده کشند فنان نوکشته
کویا خانی شش قلاده آدم است
خوشیده همان بین فورتیقان
صلد دیمه
کلخنیه از عده سیدان کرید
در بیان ازدله بی عان کسر بد
سرکرد کرد سختمان کرید
کشند بکشند خود طوفان کرد
در خک خیز قیث ده بیدان کرید
دانی که بزرگ شفق لاد بک همیت
در مشرق هزبیده لیزیکشیت
خون میزدگشت از سرایان کرید
دیمه

(ایم)

پر از کرد طایر حشی حیسم کات
کاخی زنمان که بکار او خد بیز خاک
جان بینان بیه ازان بر قنی
آن نای بی غیز نوچی که دست
بر دهش ز دار چم کو اب هم درست
در بگموم بی خود افت کوشت
کاخی زنمان که کشته آل نیشت
عالی نام غرق دری خون شدی
فود اند پیه همش اتنی فوز خش
ظافت که از کرد لازم شده نو خش
روشن خود بر اهد ضلعت ایز خش
این ایقان کرد شفادی بر ز خش
آل بی خود تقطلم بر آور نم
از کان عرش ایز ترزل درا وزنه
نند چهارم

روز کرکه در بیان الهم استبدزونه
این میکون سرادق هم سرا زونه
کلیکش بینان در بده زونه
برخان غم په عالمیان اصله زونه
اوی جمله سبمه آنسیا زونه
هیکت نزت ماقی دران چکنه
ن خاتم رشک رنگ دید اکنه دید
نویت بولیا صیرید همان چیده

آنم فلکت بر آش بیزت سبند شد
کردت حضم در بوم فغان پنده
سبد سیمه

روزی که در کار بیان زنیون شدی
هردم فغل آه بیمان فوز شدی
فریادت از پرده عصمت بردشی
کاش از نان سرادق کرد دن کوون
دین عون بلند ستون بینون شدی
سر زد چراین قیمه خوبت ازان کرد
کشند و مسیاه بود مارد جو
اخاد شدو کراخ قدر از شکه
کاش از نان بر آنی از کوه نمیله
سید سیمه که روی بینون تیک کوون شدی
آنم کشی خام سید روز اهلت
شد بینان چه طفل نو اکون اهلت
کاش از نان زن دکت دلوز اهلت
کاخی زنمان ز راه همکو از اهلت
یکت شفیع برق خون کردون هشی
چون هم اینع مرکش بینان
اردشت پیور کوچیر شد روان
پر شه روز زن این تیه خاکان
کاخی زنمان کاین هوك کاردهان
سیمه شار روی بینون میکون شدی
آن لاله ریاق شهادت هم شد که
عن پاره بازه شده کل غمیچه کاش

باره

زان صفتی که بر سر شیر حشد از زند
حکم کرد و شاهزاده از بودجه ها از راه مکر جلد نه اگرچه حسد
کشند بقی خون او ملاد مصطفی پل شیر همان ماس رسیده
آفرخوشیده بحسن مجتبی زند
از مکوینان ستم پشم ایلو د وزارت سیزده آغوم بیه جود
از خاندان آل بنزرت بلند هد د و اکنون سرا د فی کلک هوش بند
کشند از زند و در کلیه از زند و در کلیه از زند
پل خفندند لشکر اعداء هکله د و پدر از ایام چون تیخ مکران
شیر شیر تمام کشند از بیان به قدران داشت کوین
پس خننا تکلش ای عبا زند
بر خود زین رنام آل علی پسیده کان قوم روسیه بخوبیه دینه
کردند چون غار صعب اسراییل پل هنر کزان بکر مصطفی درید
بر جن آتش خلف مر اقرز از زند
کشند و قتل شوین ها کاچو فوجی از این کوهه لوبه سیزده جوا
کردند کوی چمه آکی بول زد اهل قوم دریده کرپان کن د کو
(با)

آزند ختن روی بولان حوزه شر رسم کزین کنانه شفیعان زور حش
دازند شرم کرکنه علاق دم زنسته
آب سریمه کف شهوار دین اکش جوش افکندا زاده اشین
کیزند اهدیت کرپان اهل کین دست عتاب حق چه در آید سرین
ون اهدیت دست بر اهمیت ازند
ضیح خاکن پر کرپان صرچاک بیزد هکنند ایم خود هکنند هنگز نک
خوشیده اغفار بر آدر سر ازفاک آه از دی که بکف حون چکن نک
آل بیمه خند آش علام زند
ازور کریش خودت ای اهدیت ایام اعظم خود روان اهدیت
کرد سپه سپه بوران اهدیت فوجی از این زمان که جوانان هنگز
کلکلوں کفن بعصر محشر قدم زند
آیند شته کته بولان لا فشر حونین کفن صلاه بورکا که کنیمه
د جنتی بانی این طعم فرا جمعی که زد اهم صفت ن خور کرید
در حش رصف زان حفظ خش بزم زند
قومر کزی کرده نگزند احتراز کردند تظلم ای عبا در از

ابن فرم جمیع تیخ بجه سلیمان زد خود ای اکش از شش جن خیل زد
از خصیچاک خدم جان بیزد زد بکاره جامه دخم کردند بهنیز زد
جون این بجزیمه کردند شیخ بیهیه کردند شیخ بیهیه
از خون دی کند ز معلی ز دلکار خوش روز از این هم خدش سیاه پوش
از خصم چون شدن حفایا پنا خوش پشت فلک رعنقده چون بز خوش
از اینها بجذت ای علاجین رسیده
آن کردند مشکه بخواست ای ازار بالکردند کاره جون سبک دار
لر کان عرقی کش همیسا بچوار کردند چنان هم خطط کارکان هنگز
نادامن حبیل همان اینین رسیده
هست اند که بجزیه ای اینها ابله اد در دلست پیچ دلیزیت مدل

بند ششم
ازم که اهد طلحه بر دیگر خشم زند اهد عویضه برا عاصم زند
جون کاتبان پژوهش طلق م زند رسم جزای قاتلاه چون رسم زند
و یکباره برویه بخت شتم زند
کرد چه وقت پرسن طلبانی حشر خیزد غبار فرشته بدان ازور حشر

دارند چشم خفقت لذت بیشتر از حسی حجم صدقه کنند باز
آن کمال انکنیخ بر این مردم زند
لپ سرنا ان کنند سیر اکه جیزیر^۱ شنید غبار کلیولیش از آیه سپل
بدل هفتتم

سرد و صافین شفافت لاذان قوم بکاه^۲ صحیح گفت هم مساهه تار
لرزیده سچونیزه سراپای روزگار روزی که شده بهینه سران^۳ کوکار
خواستیمه سربر پنهان بر آمد کلوه^۴

جون اینست پار خبای ای آن کاره^۵ بخار دست خصم چهار شد و جوه
از رسید گشت فدر بلندان بانکوه^۶ موچی چسبش که بر جوست کوه^۷
ابربی سایش آمکبریت لازار

آنم که کشت ترا افقه فیتن^۸ بضرک در خماریش ان داشتگان
از چشت علایک فنا ان عین^۹ کفر قام از لذت شد فاکت نهان

کفر قاد از توکت چون پدار^{۱۰}
شد و حشی دعی کعنیان بی همیر^{۱۱} در دست کوینان دغچون نیار
آن رهان شند سادش چشکتر^{۱۲} عنانی نهان بزرده در آمد کوچه^{۱۳}

انداز

اف د در کاخ که قیامت شد^{۱۴}
آن خنجر که قونه ازاد حس ب بود^{۱۵} آن قیچک پر قوته راقب بود
آن جنجه که ماه ازو در حباب بود^{۱۶} آن خنجه که بیخ حوران طناب بود
شندگان زیاد چافه جبار^{۱۷}
پوشید ناد فک از غم ملاس نیز^{۱۸} کزو خصم پیش ترا بر دلیل
قویون دستبلته پیاره دلیل^{۱۹} جمعکه بان چلت از شتیزیر
کشتند بی عمار خمل شتر سوار^{۲۰}
جیج که بود و نشان و سنت بمنی^{۲۱} شده رف د محابیش ان یخت بمنی
کشتند یکشنه پل ز حدثت بمنی^{۲۲} با اکنیزه ز این عمل از ایت بمنی
روع الدین رزروی^{۲۳} بکشش سار
آنکه رضی خیل حرم روایت کرد^{۲۴} نوع کو عقال گفت قیامت کرد

بدل هشتتم

جازه را چه دیده بر آن کشت^{۲۵} فشار^{۲۶}
زادگان^{۲۷} بکشیده جوس از بیان فشار^{۲۸}
شور لوز را هم در دار کاخ فشار^{۲۹}

از روی درد کرد باید فراق رو^{۳۰} معجزه زکر شید بیان^{۳۱} مژده صومو^{۳۲}
مانورینه که به که کشت در کلو^{۳۳} پیغمبارة نهاد حسین ازاو^{۳۴}
سرزد چنانکه عقله اند رجها^{۳۵} فشار^{۳۶}
بسیان بکله آن لفیق ایوال^{۳۷} رو در دینه کرد که ایا آن^{۳۸} ایتو^{۳۹}

بدل هشتم

این پکشزیغه ایوان حسین خوا^{۴۰} سوابیه دلخواه غبوب حسین خدا^{۴۱}
این سرمه سبزیده موزو حسین خدا^{۴۲} این کشته داده بایم حسین خدا^{۴۳}
وین زیم سازه دلخواه راشکن^{۴۴} طاقت لذت شمع شبتان^{۴۵} شکن^{۴۶}
در سینه عایی ناک دلخواه راشکن^{۴۷} این نعل تراش چالونز راشکن^{۴۸}
هداد از زین^{۴۹} رسنه کرد دلخواه^{۵۰}
این نعل باند که با چکه است^{۵۱} از قید نقد^{۵۲} خان^{۵۳} بادرست
این خفر را بندکی خیان شنید^{۵۴} این هرفرازه بدریا خون^{۵۵} کاست
رخم از ستاره بر شش از زدن حسین قات^{۵۶}
این سروری که بسرا عیان کشید^{۵۷} طول از زنای غم در نو شنید

هر دم زخون کرم شهیدان در مند^{۴۰} در چشم کوخت هدک^{۴۱} دیده چون^{۴۲}
فیاد اینست سوات^{۴۳} به خد بند^{۴۴} هم باکن^{۴۵} فد عقد و شتر چهت^{۴۶} مکن^{۴۷}
هم کریز بلایک^{۴۸} هفت سهان شاد^{۴۹}
در چکر بزم بزیر آن فنا رسید^{۵۰} هر چکر بود حنکت تری ای خون^{۵۱} سید^{۵۲}
از بوج خون^{۵۳} لذکه بین^{۵۴} مذاطفه^{۵۵} هر چکر بود آتیوی از داشت^{۵۶} پاک شد^{۵۷}
هر چکر بود طایری از چکیان^{۵۸} شاد^{۵۹}
هر کوکه خد غذیع نسم رز داشت^{۶۰} با چطرار^{۶۱} رقت از آرام فرد رفت^{۶۲}
از دیده کشت کرم زدل آه سرد رفت^{۶۳} شد و حشی که خوش قیات کبر درفت^{۶۴}
چون چشم اینست^{۶۵} اگن^{۶۶} شکان^{۶۷} فشار^{۶۸}
نمزد دیده سیل^{۶۹} پنکت^{۷۰} کشک کرد^{۷۱} اندشت^{۷۲} دارخون^{۷۳} بکلار^{۷۴} کرد^{۷۵}
هر چو^{۷۶} نظره^{۷۷} مسی^{۷۸} فون^{۷۹} ای شار کرد^{۸۰} هر چند بر^{۸۱} شهد^{۸۲} چشم^{۸۳} کار کرد^{۸۴}
بر^{۸۵} چهای کار^{۸۶} تیر^{۸۷} سان^{۸۸} فشار^{۸۹}
کرده اینست^{۹۰} در آندشت^{۹۱} امیان^{۹۲} با چند^{۹۳} غقاد و آه^{۹۴} عنان^{۹۵}
کهان^{۹۶} بزر^{۹۷} خان^{۹۸} حال^{۹۹} کشان^{۱۰۰} نالمه^{۱۰۱} چشم^{۱۰۲} دضر^{۱۰۳} زاد^{۱۰۴} میان^{۱۰۵}
بر^{۱۰۶} بکشزیغه ایام^{۱۰۷} رفاح^{۱۰۸} شاد^{۱۰۹}

انداز

ماراخن پیش فرخنا به پن
 این کنخان کنیده آن بمنه
 این دخان که رونی خشم مادمه
 در وطن عقوبات هر خاپن
 ای زمیده آرزوی و فرجان
 اکوه آن کش ایزش حسان
 کریت پیش تروحال طاعنان
 در خلدر جایگون آین فن
 داندز جهان صفت بر علا پن
 ن او خخت خود که بده دیده ایم ما
 از تو کوپان تم پسر د غا
 منشمن ارین نمده پس زده خدا
 فی در اچه ابر خوشان کمک
 ملوکان سید فرشمه موج مده به پن
 احوال از دشنه ران زبون نفر
 هر از ده ته روزی اما فذن نفر
 برد اغما کیسته نوز درون نفر
 شهادی کنخان که در خان فون نفر
 سرثای سر دران احمد بزیرن پرین
 بکر حسن جوش کرف راه پن
 اس حد کشیده براویا حسیه رام
 ای مکید که صد شده اعضاي ای ایم

آن کوهری که ای بیان زن کنندشت
 کنخون خون او شده کلکون جین کوت
 این اهدیت پیش تاریح حادثات
 دیز سینه بون خون بنات
 این آن شهادت این سیر ایجات
 این حکم لبنده منع از هرات
 کرخون ارین شده چنون جین کوت
 این شهوار دشت شهادت که سپاه
 کوس حیدر کوچند بن کهنمه با کاه
 این پیوای غافل خانان پن
 این شاه کم سپاه که بجهیز کاه
 خواه این ایجان زده پر جین کوت
 آن شاه بزرگ عش بین لیشن
 بیان بر یکم عده حشمت عین
 این پیکم براک محرج تبع کین
 این غال طیان که چنین مده بین
 شاه فی شهره مدنون جین کوت
 پس روی در قیمع بزم اخلاق که
 وحش بین من هوار کیا برد

بند دهه

کی هر حسم جواحت لها پا به پن
 دار ایدن سوچک مسند به پن
 اطفال نز پر خود بر علا به پن
 کی موافی کشته دلان حاده به پن

۱۵

افتدی در افسق افاق نوشین ^۴
 که راهه بین جوان که فرض عین ^۵
 در آن قوم و اقیم بر با حسین ^۶
 کام نمیده اداه که از ختن حسین ^۷
 بکر که ابقه کر دلت دکرده ^۸
 ای آنکه معن راز و جود حادت ^۹
 از لیل که در جود تو قهر عادوت ^{۱۰}
 آنرا اهدیت پورا سیم عادت ^{۱۱}
 بچشمی که خود حضرت شفاقت ^{۱۲}
 در باغ دین که با کارش دکرده ^{۱۳}
 لعن تو ده حبیت بر افاد این جان ^{۱۴}
 راز نزد که زد از تو عادون خنده ^{۱۵}
 لبته که کشتن شده بینان ^{۱۶}
 حقی که نوده بعد از جن بیرون ^{۱۷}
 از زرده بخش پیچ سپاه کرده ^{۱۸}
 بامپکس رکنی خوان کرد کنی تو ^{۱۹}
 در ظلم پیش از این خوان کرد کنی تو ^{۲۰}
 بترک دم چین خوان کرد کنی تو ^{۲۱}
 با دشمنان دین خوان کرد کنی تو ^{۲۲}
 با مصطفی و حسیده اولاد کرده ^{۲۳}
 مراسم تراوی که چشم در آونه ^{۲۴}
 در آن شود و دوز خشیر براونه ^{۲۵}

بند یازدهم

باز این پیش خوش بسته بند کرده ^{۲۶}
 بر عالی زن از نفر سارا کرد ^{۲۷}
 دفعم ازدواز فتح آزاد کرده ^{۲۸}
 ای جسم غافل که چند بند کرده ^{۲۹}
 در گین چادرین ستم آیا کرد ^{۳۰}
 پر اندیش دو زن اقبال ^{۳۱}
 سر زد و اکرد شتایش بونه قول ^{۳۲}
 کویی چه درجا حبیکه کوشش بیول ^{۳۳}
 در عطفت این بیکه بیعت ^{۳۴}
 پیاد کرده خضم تو اعاده کرده ^{۳۵}
 ای آشی یکی شه او بیا سپه ^{۳۶}
 که در جوان عالم آیا سیمه ^{۳۷}
 بنیاد دین کنیش قبکش شه تبه ^{۳۸}
 ای را زده زن و کنده بست پیچ ^{۳۹}
 نمزو دین عذر کر تو شاد کرده ^{۴۰}

اکندنه

هذا جدول

د	ي	ل	ا	ا	ل	ي	ف	ل	ف	و	ا	د	ل	ي
ج	ي	س	ص	ت	ل	ص	س	ر	ه	س	ه	ل	س	ه
ه	د	ن	ج	خ	ن	ح	ا	ت	ذ	ق	ي	م	ه	ي
ي	ل	ع	ا	ت	ه	ن	و	ه	د	ي	ج	ل	و	ذ
ظ	ل	ذ	ا	م	ل	ا	م	ل	ا	ه	ت	و	ف	ظ
م	ل	ل	م	ل	ا	و	ا	ي	د	ا	ا	م	ل	م
ب	د	ه	ع	ح	م	ت	ر	ن	ش	ه	ذ	س	س	د
ا	ا	د	ا	ي	ا	ص	ل	د	ت	ه	م	ل	ل	ا
ر	ن	و	ح	و	م	ت	ط	ا	و	ي	ا	ذ	ان	ر
و	ل	م	ع	ح	ب	ن	ل	ن	ت	و	د	د	ا	ص
ا	ع	ص	ب	ا	ق	ل	ت	ل	ذ	ت	د	ه	ل	ا
ب	ا	ر	ي	و	و	ل	ع	ص	ت	ل	ك	ا	ا	ل
و	ن	ب	ي	م	ه	ل	ل	ا	س	ق	د	س	س	ا
س	د	م	د	د	ج	ي	ا	ج	ر	و	ض	و	ي	س
ر	م	س	د	ل	د	ب	د	ا	ب	ن	د	ت	ت	ر

مذکور این علیت مجرتبه اعمال فوجیه ای از تقوی حضرت شاه ولایت عمه
هر کنیشان یاری بین خانی بده که آن سترین فوج ای اکنیست به سه هزار نفر ای اکنیست
و سه هزار نفر ای اکنیست به سه هزار نفر ای اکنیست به سه هزار نفر ای اکنیست
و دو فوج ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست
چون فوج ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست
و شش هزار نفر ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست
نادره و دارا ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست
و خود خشرا ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست
لوصول ای اکنیست
الآذان فیض حصول الامداد العزى الدالله لیر فی هذه
النیمة فتفعه ولا مضره لا تخل فی هذه الامر الصعب
ولیم فی هذه الامر حواب تکلا حسن ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست
لیس و فی حیث و بشاره و وصواع و سرد و مخرج من خلقات لیز
و بصل ای اکنیست در گنجینه حبلو ای اکنیست در گنجینه

جدول جمل

جدول معرفت هر یاده ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست
قاعده است ای اکنیست
کی باشد ختن داشت و اکر دیانه ختن داشت و اکر دیانه ختن داشت و اکر دیانه ختن داشت و اکر
بنج بنده ختن داشت و اکر شش بنده ختن داشت و اکر شش بنده ختن داشت و اکر شش بنده ختن داشت
تاطیع بنده ختن داشت و اکر ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست ای اکنیست

د	س	و	ي	مش	ع	ل	ل	ي
ن	ج	ا	ه	ب	ز	د		
ص	غ	ه	ج	ز	د	ب	و	
س	ج	ل	ل	د	ب	د	ج	ن
ن	ج	ن	د	ا	د	ج	ن	ه
ل	ل	ل	ز	ه	ب	ز	د	ا
م	ل	ل	ب	ز	د	ا	د	ج
ج	ل	ل	ج	ز	د	ب	و	
س	ل	ل	ج	ز	د	ب	و	
ن	ل	ل	و	د	ا	د	ج	ن
ل	ل	ل	و	د	ا	د	ج	ن
ن	ل	ل	و	د	ا	د	ج	ن
ل	ل	ل	و	د	ا	د	ج	ن
ن	ل	ل	و	د	ا	د	ج	ن
ل	ل	ل	و	د	ا	د	ج	ن
ن	ل	ل	و	د	ا	د	ج	ن
ل	ل	ل	و	د	ا	د	ج	ن

خنده اشند و چه طبع بر آن ملکه رسیدن میخواهد آن از فریاد شده
 جان چسیان کرد و خواهش باید داشته باشد که دانیان حال اینها و فرنگ
 بعد از کفر اپه چین دو شتر آنکه این دنیا یعنی همکن این و غیره که که
 از فریاد نمیکی از است رای سیاره است و مثل است رای سیاره بردو
 خود میکردد و از پیکاره این قول خذل که سلفه اسلامیان شاهزاده این
 خاک را بر ایا نکن زندگ خدا جناتان هنات فرنگ از قوم که خوب نمیگذرد
 فرنگ در برابر عکات شناور کریات آن و تقدیم کرد از پیش خود
 عاطر و میشوند و فرقی مبدل شیخ القیار بکار میگردند ایده که
 درست قول فرماید تا قصود دوستدار خالص شر و چنان نهان
 و فرنگی قایم ماند معلوم باد که اول شفعتی که این دوستدار شهانی و ترکیت
 این دنیا نزد حکیم نایس و مایسی نایی بود و ادعا کرد و حقیقت
 کوئی خزان در برابر شکر بود لبی از دلیلی نیاد و عینیه سال حکیم فرموده بود

اسم اسلام من احییم

کسبیت این جوانان هنات هنات میکوید که قول بطلیوس حکیم پیان میگزین
 احوال این دنیا اکه عبارت از هشت اتفیم که نهاده است چه حکیم موصوف این
 دنیا را هفت بخش کرده و هر بخشی را بقیه بیشتر خانچی در میان هم
 هفت اتفیم مشهور است احوال هفت قیام بطبقی دانیان اتفاقی برخواهد
 شیخ اسدی رکراخی صنف خانیان نهاده است آمادنیان اون مکان و سعیت داده دنی
 بیوار در زهر هشت پنجم در اراده خانچی در اکثر جزویه مثبت از نکله ای هفت اتفیم
 پیچ میدارد و این ملکت هر دوی از هشت اتفیم معرفت است و این عبارت
 از دنیا نیای او است که جمله مردم میشن باک رضیده بوزده علیه این ملک

بر

بطلیوس که پر کنوس معلوم شود اکه حال بقیم خان نیاید و قدر میگویند
 کرد و این نیاک رفولما میگوید آمدیل و رسنی آن اور دن در اراده بتوه بکسر
 اوج و اینیز در رای تفجیح و راست بکنکه دو قم است میان شنود که حیان یوان
 و فرنگ دیمه در احوال خود رای چین و چنان لغفرم میگزند و احوال رای
 درون هر کرس بزدهم او و بدلیل رس بیان آنها بعد مده کوشش نشان کنکه
 دا اهل علم و بچه در صد و عیشه میگلند و باید داشت که پر کنوس اش اش
 روز شنی بخشنده و تاب مسنه هم است بیار ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 کرده شده و آنها کرد ای ای ای سکرند و آنها بکاره از پیش در طول و عرض و
 کرده و کم در جه کلد نیست و یک هر کرت برگز خود از هنر خود میگذرد
 ای
 چهارین کرد از پیش ای
 در میان آن بیچ است بکرده و پیچ ای ای

داد از همه سلافت قول خود ای
 کرد و که از فریاد شنون اش ای
 نیشندند لهذا قول ای
 و بعد از دیف خورس که بعد سر بر فیبرز تو لعیست در شیر سر زدن بطریوس
 که بنو بیوس نیزش کوینه احوال نیا و داده شهانی الطیح بکاره ای ای ای ای
 و قول ای
 سی از قول عیشی حکیم که پر کنوس فرمان از نکت پولاند کنتری بایس نکوت است
 نوشت و قول ای
 که پر کنوس شیخ کردیم فرنگ قول ای
 باد که بقول که پر کنوس ای
 و هم میست ای
 ای
 ای

بلعل

روی برس صد و زین پنجه کان چنان میزید که کن ره زین از درود و زین
سخن زندانیان دلیل فوایت که اتفاق باشد و که از فوایت سیاست
کرد اتفاق بیکارند و اعلم اعلم کس برگان فقر که نکن آن زاصل کردن
که عطره بعقول کوپر کوس از همین سیرات به اتفاق نیز فوایت و بوازان
زه و دابن که از فوایت ماه دفعه داشت و مفتری و دخل و بصیره در ترا ایکل کردن
اتفاق بسیکرند چنانچه ز خلیل است بسیارات بیکار از اتفاق نیز فوایت
عطاره از از که عطری هفت بیهوده تراست و پکار و مشتهد هفت ز داشت
سیاست و ش زند و د قیصر بخوبی کرد اتفاق بسیکر کرد که **زمه** در صد
پشت همبار از درود میغده ساخت بخوبی کرد اتفاق بسیکر داد اتفاق
سی ایچاره نکنم کرد همین خواهد بود که هنرها از که دینا غدری خود را
خواهد داد **که ارضی** یعنی دینا در طول دار اتفاق بسیکر خواهد بود خوبی
که از دینا ادار اتفاق بسیکر داد سیارات نکنم که از دینا غدره همچو
کنفر

چهارستاره که خود میسد اراده که بخیان ای اتفاق بسیکر دستاره ی نکند
ایم زاده اکه اتفاق بسیکر **که زحل** از هم سیارات بیکار که از خوش بخت بکار
در سی سکه اتفاق بسیکر قدمید از فرج سیاست که همراه ادار اتفاق
بیکار فرد و معلوم باش کمالی این سیارات نکنم که سیارات ایکی کرد و دیگر کشد
که که ای اه بخاطر هار مردم بادم این بخیان بسیکر دستاره ی نکند که از دشنه
ای ایم زبان کرد اتفاق بسیکر قیمت بخیان ای داد سیاست
که اکمک را اتفاق است که ستاره دم دار که از فوایت دینا با کاره دیگر سیارات
در کردش رسید و هجیسه رسید پرست که ایکین از که ای ای دلیل خود خود
چه اکمک که ستاره دم دار که لیسا زنیک قیمت بسیکر داد خلاصت آن میکرد
بلی هر جایی که جسمی که خواهد داشت بکار معلوم باش که مت رانی توییت شما آند
در حداد خود لکه هار خواهد داشت بکار معلوم باش که مت رانی توییت شما آند
اکچه بخیان ای ای حساب خود چندی را نام و ش ای میدهند ای ای

هزصد میدهند بیکر میلین کرده همین زندگان بسیه میل زندگان
بیکر کرد همینی مقرر است که از فوایت درسته چنین بخواهد فوج سمع
پنجاه دفعه پل بخوبی کرد اتفاق بیکار بسیکر داد و درسته چهارشنبه برگز
خود سیکر دلیل ایکرده ایش که از فوایت یعنی دینا کرد اتفاق بسیه نقدر داشت
دینا برگز خود خداوت شریه از حاصل میشود و **که** از که از فوایت یعنی دینا پیا
خود را بسته دوری ایه از دینا نشش صد است که ده خواهد بود و که همه هر چیز
میدارد که برگز خود دیگر کرد ای دینا ایکه از فوایت دیگر دیگر اتفاق بیهوده
دینا کرد اتفاق بسیکر داد **که** ایه هشت بخود ترا که از فوایت یعنی دینا
که همه همچو بیضده لکنم و همچو صد هفتم ده هزار میل خواهد بود و همچو
که همه همچو بسیه کرد همه همچو داد اتفاق بسیکر داد داد اتفاق

پاکش مقدار شده است که در سی کیلو از ربا لند و نوزده عیسوی یعنی از آن لند
چهارمی از پندر فرنک سبکت سترن روانه شده و مایل طرف شمال میباشد
گردیده همین کناره رینن را کفرمه برگفت در هزار و یکصد و هشت هزار زار
بعد از طوان و سیست خام دینا باز ربان بند رسیده پیش دنیان این دل
قویت کدینا درو ریشه دیل دیگر اگر که از ارضی مثل میرسیاران که
اثوابی میگردند پوشیده خاناد که چون مذری از قوال حکای فرنک در
باب کلی فرنیش بان کریم اکتوول تغفیلت کرده از فرال طوری که
این دینار راقیم کرده اند هنریت بنیول نیم معلوم کنند که این کره
ارضی یعنی سکن این دخنوقات که هست بکی از سیارات است که
مقدار کده بودیم حاله فحیل جانی دینار را دیگر کرده اند بکی ازان است
و دیگری رینن دیگر چشم را در چشمها دیگر قیم میگزند چنانچه هر یک درا
پان کرده خواهش ای اول در فحیل چشمها ای ابی پردازم اب

لکن

که خام دینار را کفرم اور او قیا نوس چنانند و شخه رازان که بکش میگان
از نیکت دیگر صد کنند اس را بخواهید لذ و شفی که ازان که اندروی
بکش میگش میگزند از این رایا فی نامند و باید شخه خواهش دشنه که رایا
و رایکی میگزند نه و های جدا چهارموج جاد و کھان بودن آنها میدانند کنیکن
کردن این صد زیاره چونم هر کیم در سیان رحال مکهای متقد خواهید آمد
اما اجزای رینن از کوئشنت که چاف فراسی بیاد و زده نفع نون بخون زده فتح
ت منقطع ہسته و خوار و بکش کوهه ی پیشنه اما اول بیده است که
کوئشنت عبارت از خضر رینن که در آن مکهای کھلان کدند و بایش یعنی
چاهارم پیش و پا به کھدن از او قیا نوس یعنی پر محظی در سیان اند کریم
برای رفتح از نیکی هر مکن دیگر راه حشی ہسته و غریب صد زده بود و غریبه عیان
از رینن که هر چهار طرف ای ای اب پیشند و از این بندی دیگر کنند و کشته
برای شوان رسیده خوان برآمد و ستم عبارت از قدری رینن که در سیان

دو کوئشنت میگشند و یکی را باید گیری بجات میگند بین مانند

معلوم باشند که هنری دیگر کوئشنت میگشند
و در یکی کوئشنت سه چشم واقع شده است که از احکام هشت قدم مانند
دیگر کوئشنت اند کی امریکه است که ام قدر هشت کوئند و آن عبارت است از
دینای که بدم ماض معلوم نمایند و این هر کوئشنت را چشم چشم کرده اند نیم
چشم اول یوریب **چشم ایشان سهم از فرقه ۴۶** امریکه در این دینای فردا
خوانند چه حال ای ای ای اند و ای ای رسیده اند اکنون هر یک راین چشمها
چهار کناره ایان میگایم اول چشم **یوریب** و دل عبارت از نام ملکت ذنک
و تو ایچ ردم است اول بفحیل یک فرنک و قوم میگزند **ملکه ایان**
طولش سه صد پیچه که و سوی فرشت و صد پیچه که و دارالخلافه شهر
سخن راست در فایرت فوبی و آیاری موفر همچند در این موجودات است
شهر های کھلان کھلان لپسا راند و بادشاه ایمان را دیگر بادشان

لکن

فرنک در مرتبه از خود بزرگ تر میشانند و اورا جانشیں پادشاه روم قدم
میدانند که پیش از این همچو دنک و اکثر از نیک اور یقه و شیاد و لقمه و
لوبه اما حالا بر لکت بورونی خود قیام است و غلط اد و همین است که از خوبی
پادشاه از مملکت ذنک در مجلس حسیع خوند از همچو پادشاه ایان بالا
و بلندتر میشند و مردم ایمان اکثر عالم فعال بفراز عالی همچندند و ای
ایمان صد هزار کوار و پیاده دار و که هر وقت صادر و موجود میگشند و همچشم
رزم زنده از هر صد هزار کوار و پیاده فرامیگم کردن میگزند **ملک سپهان**
طولش سه صد پیچه که و سوی فرشت و صد پیچه که و دارالخلافه شهر
دار و کوت فرمان روانی هم ایشان هم ایشان هم ایشان هم ایشان هم ایشان
قریب شناده هر ای
مید ای
پادشاه همچو است **ملک زیم** بغير فرنکی همیش در طول سه صد کرده و

و پادشاه این بیشتر سرپنگار بوارد پیاده میدارد و با ولی عجیز رات چنگ نوکر
میدارد **ملکت اوپجه** طوش چهار صد کرده عرضش صد و پانچ کرده دار
العده فات آن سکم است آن شریست غایت کهدنی و آبادانی و بارانی
نمایند و پادشاه این چنگه هزار بوارد پیاده ملام چهل چهار چنگ میدارد و در آن
چنگ پیاده فراهم شود **ملکت اوپجه** در هفت قائم که مرقوم است طوش
همه قصد و پیاده کرده عرضش بالقصد و پیاده کرده داران چشم کنون پیزند چنگ
که قات عاری شری لپار آباد است پادشاه روس اکنون زن است دنبه
لصادر اداره اما در دل دوری از مردمان فوت است میدارد و این پادشاه فتنظمه آن
هفتاد سالها روزم کرده دلپار چنگ است روابع روم در تهره خود در آورده چنگ
موقوفه میگیرد لفایم در روس در بخت قیمی ششم مرقوم کرده و اکنون از این
ادم صلح کرده و پنهان از دیار روم که قریب به ازان پیشده روم دلپار چنگ که
در قفقاز جمال از زو خیج شده بود همراه از پادشاه روم دلپار گفت که صلح این

و در عرض داده صد و پیاده کرده است داران چشم شهربار پس است و آن شریست
در غایت اطاقت و فراموش داده بیست آبادی دزدانی هستند و چنگ
عنه از اذکر هصریست خراب گنواری اینجا فزادان است پس از شریست
دو کلمه بوارد پیاده خاف المدافت اند در عرضی اتفاقات چهار صد هزار بواره ساده
در میدان نرم فراهم اورده بوای آن چهارمی چنگ لپار داره **ملک**
پرچکل سکان اشتر اپنے چنگی را مند طول گلکش چهار چنگی کرده و عرضش
کرده داران چشم سی بن نام دارد و بینه بیت هشت هزار بوارد پیاده ملذم
او پیشنهاد چند هزار چنگیز میدارد و در ملک ایرانه ملکت لپار است میدارد
ز کنیان که بروز چنگ است مند استان است یافته بر چنگیان غیره **ملک** است
وانزو طوش بخت صد پاد کرده عرضش داده چهار کرده و ایان چنان
که پادشاه یکی یکشده داران چشم کوئی چنگ نام دارد و آن شریست نیز است
و ابادان و لیفیر ازان ملک لپار سردیست اما آبادی لپار میدارد

پیاده

پند استان ملک ادر لقوف خود میدارد و سپاه این ملک کی کنک
خضاد پاره بوارد پیاده است باید از این دنیا مسپاه سلطین گرفت از این
الیان تا پله نه مفت لکه چهار شست هزار بوارد پیاده خاف الموقت د
ملزم و ملزم اند و کشک یکم بر جای رات همانوره خارج از حی لپاره و نیز
نیز شاهزاده از این داخل حسب بیت چنگی راسته و لیزند که
سپاه خشک کشک و جمیز چنگ لپار دارد و جمه سلطین فریاد است در دست
چنگ ده پیزند کلک کواره و پیاده بکم راه زاده بران فراهم میتواند کرد
ملکت سپین طوش چهار چنگی هزار داده عرضش صد کرده پادشاه اینجا
لپاره و از این داشت این سپین سپاهش کو چنگ است رکز و داده اینا طبع
پادشاه این سپین است **ملکت ملتفتت** طوش چهار چنگ دست کرده و
بی اشت این شریم روم است که ساقی در ایام هلفه داران چفت از این
سلطین روم بوده و پیش اینجی پایا چنگی خلقی نعماد همچه پادشاه ایان
اسلام سنه خلافت پادشاه است همچنین پایا که حلیمه عیسی و همچه
آبیه پادشاه این فریاد که عیسی این سنه پادشاه بی میدارد و باع دخراج
با هسته این دین از این داشت ایان فریاد مکرفت در این زمان هر کام کی

فرارداد و افع شده سپاه مداری ملک را کسی هر صد هزار بوارد پیاده است
و صد هشتاد نرم انقدر هر ده اند از این دنیا که در گزنه قدر کنک
و چیزه که در قلعه ای ایست بیمیست که در صد چهار کرده داران چشم
کوئید طوش سه صریغه کرده عرضش سه صد چهار کرده داران چشم این شریست
در شاهزاده است که از این دنیا یکی از این ملک دارد و شریست هفت
بک کلیت دینی مانند پوچنیه پادشاه اینجا نیز داده است این فریاد سیوی
لپار کلکل و خود را یکی از این ملک داده میتوشد ایران این ملک
جمع شده یکی از این داشت ایان فریاد کان فریاد کرد و بکت می ایشند داد
اینجا پادشاهی مکنده دیگران باوطان خود دیار خواش رجعت نیزند و هر کجا
که این پادشاه همکرد باز پیش این داشت ایان بی دنیا را کان چنگ ای
بک از از ایان میان پادشاه است و ایشند و در شریست پادشاه ایشند میتوافق
میتوانند کوچده بوطن خود برد ای اصل کوئی اینجا ایران حکم اند و هر کسی شدرا چهار

پیاده

ایجاد شهان فنک قریب مردن میشد پایا پارا میمیختا خود وی که از
ازدعا های او بپشت جواهم رفت یکت دو صویه ارملک خود بطریق نیاز
بی پایا میداد ازین چیز لپار ملک و صویه چیز در لفوت پایا پاره
داند بیان کعبه را زفقی و مشخانه دین عیسی که دیر سر برده
پوشش هست فنکت بودند بکرد اضمار امشهود خود بکه پایا پاره
پس آن که اینها میکرد ادعای چیز مغذی خواهد شد و هر کجا ادعای کند
بچیت خواهد رفت پایا شاه مردم اکبر را داشت و خود را در هر عی که خلاصه
پایا هست تریکت خوبی از دعا های او به بدوخون خواهید رفت پس مردم هر چهار
ازین چین رسانیده و چیز کجا از نیاز های حکم پایا را بقوی بکاره
اعتنی غلط و سخت اینکه این شفیع فخر جنگه موزت پایا پاره دملکت
او شهرو پادشاه چارون چار لفوق عجیبت از احوال طبقه تریده
ست بعثت پایا میگردید که این هم نافهای پایا میکرد مردم ملک اد
از مریدند در قوان پادشاه هنری بولیسی این رفرم حکم پایا دزم
فنکت غافل بود اما پس سلطنه فنکت در بیان از دست پایا رکنده بودند
پایا حکم داده بود کس کنایی چیز که دنیا بخواهد مطالم کنید غیر از فقدم مایل

بن

ذلیل کرد بین پایا پرسندا پایا اربیع معنی چون هار بخود بر صحید بکشید
فنکت را نامه نوشت که پادشاه اینکنتر کا فرشت و از دن سرکشته فنا
ها هر ام شده بیو غذکیم والام از نظره افضل قیچ اینکنتر ایشان ایا
خواهید باید پیغامبر پادشاه اینکنتر که بچیزی و بیرانی و دیگران
با پایا رفیق شده و اکثر در وی بیچیزی روز استاده جنکت که دن کاری
از پیش شرمند و جوییه مردمیان اشندند و مقدور نداشتند
دیگر پادشاه این فنکت مثل و نمرک و روی عذرها ترق سلطنت اینکنتر
دیدند و اینکه بوجی کفه پایا ندار اسما آتش باشد و نزدیک بایم که
سر بر از طاعنه پایا در زیر بود پایا در بیان ارملکها ی خلیق بخواه کنکر بخی
و مقدار که در این دن در آینه اینکنتر که در ایادی ملک متمنش دین عیسوی
کوشیدند و برخی اینکنتر که در دن ملک که رفیق پایا شاه
اینکنتر زخم بودند بخی ملکها که بیان از احیاد ایشان کفر بودند در
لطف هدایت دادند و یک هر قی بر جانی وظیفه پایا پادشاه این مقررند
چنچنک اکنون کار بای غیر از قوی نویسی و نتوش نویسی و دعا کند خود را دید
عزمیه و در طلبیه زندگی که آزادی دعا کند خود را که بینه پایا

نقیسه ایست در موای لهیب که داده دک ان را بپرسنی تھادیر که فخر
اینت پیشی بود رفته و دیم پیش برآمدند و ز جواهه ایان کنده در لکه شاه
رس پندند و کتر پادشاه هنری بولیسی این رفرم حکم پایا دزم
کردند که این پایا همان اخراج از دن که اینکه نزدند و در دادن اموال و عیشه فیض
نیزنده نزد پایا فرست دنیلی ایان پادشاه هموجه ترا داده و خونین
درب بضیعی پادشاه ایست هنری بکی هبته خود و دیگر بایان و پایان
خونی دیستوی پادشاه داهم دین عیسی داده از مردم شرع کوکند
کردند که این پایا در خطیه کنند و لقیوارات که در معنی ایشورت پایا شاه
در کچه نزدند و یک حکم فرمود که اینکل احتیت بایان نوناین و قوات که بینه
عجی است در اینکنتر تجیه کنند نایم ددم ازین و این عیسوی با خبر پایان
و چندان میتوی پایا پادشاه نشوند و از رسماهی دوس و از لام
و احصار که پایا نهاده بودند دست از ایان بازدارند اخین تپیر
آن پادشاه ایان کار اخاده در دنی سلطنت اینکنتر را در اذون
و چکت پایا این فضا سنته رکب و در دست معدنی ایشور پایان عجبی شل
بکف ایضیه در نسنا داده که غذا از برای اینکه خود را که بینه پایا

بن

سانی دخل اعلان فکت ملکبند اما در ملک صاح خود که عبارت از شاهزادم
 قدم و قلیعه است بایت ملطف ملکبند اینچه جبله پاپا خواهد میشود و ملک
 آلبن لون و دشتم این همه موقوف کردید مکرر استه فخر هنال که معنو
 عبارت فخر ای بسیار از قدر این اتفاق است اما رغیدر ناموزایان ریگان
 در میان پاپا هست که در سالی یکم تیره بکر و زمینه بکر و پسرش خاتمه بر داشتم
 مردم از خود و بزرگ در این جمع میخوند و بر آلبن عیسی غاز و پرسش
 ملکبند پاپا دست بعابر بدشته که بوقت باد بر آلان که در دین عیسی و روتنی
 و آلبن او سبسته از نایودان و مسلمانان و بسته برستان و عیزه و پیغم
 ازان نالغور که لوت بر زبان رانده بدعای میکند و معرف کرد و شد
 دحاله خدا این که همانی مختلف برآراست خود را اما در وزنی پیش
 پاپا و بخلاف لشتن چشم است که مفهود داد ایران ملکه که
 ایش زرابیان فرنگی کارده نال بیکف تاری عز مند و ریث ان بر زنده
 از کزوه مشققه بازیان هشتم مهر کاه کنیک از ایشان پرده پیکن شنی
 دیگر ایچای خونه ماقر ریکن بیلر بر هر وقت و هر زمان مفهود داد ایران
 برقرار میانند و دیگر پاچم در این مفهود کارده نال بعد از تجهیز و یکنین

کشند بطعم این خبرت و مرتبه کارده نال و پاپا شدن خود ایش
 پا دریان کنیه ادقات ملکبند اند پل کاه بینش که بکی از شن هر اکمال
 پا عیشه دکاه کی از مردم کمک میکند از نایی خود را بمنی کارده نال سینه
 رفاقت پاپا هنود خانچه در سرمه است که بعد از قوت پاپا هر کسر
 در بطری پاپا پی رسیده و در منانت رای و تعقی و علم شن آن تی
 نز بود و اور اتحام کنیت هاست میباشد خشته حق اکنیز ای خونی
 و دان ای اور احیان میکردند و بعد از قوت او دیگری پاپا شد و کنون
 همان کس بر جاده خدافت عیسیوی قیام میباشد قام دل رای معلوم است
 ملک دلندیز و حکومت دلندز طول مفهود و فیک کرد و موقی پنی کارده
 است و در از از بات ایش ملک ستر زام نام دل رای و آن شهربانی فیض
 آنادان و در تمام شهر نزهه ای آبها بر است و نه رای اینقدر عجیب
 ساخته اند در آن نه رای جهان بر در در و از رای کواد کاران آن شهر
 میسره و هر کاره بباب از جهان بر میکنیم ته از فان جهان بر میکنی
 خود که برای ایستادن هست میزوند و به طرف آنها در حیتی
 بزرگ میوه دار و ساید از ارغون نام ملکبند دیگر عمارت ماریله

شیوه کنند فنان را دل کاغذ بپیش ایش زمان خیلیم پیا چشم شد ایش
 که خاص خود در اطافه ایشنده دل الجده ایچه ایم بر اطافه ایش که پاوار
 با خیره زند و در و از رای شنکه و سجده و بیت ملکبند و میکنند و میکند و میکند
 در ایش بیهود ایشان دیگر کارده نال ایکومی شایعی اطافه پیا چشم
 دیگر ایش ایش خیلیز سجده ملکبند و لیخت کرده ای او را بر یکت صدفت
 نز نز و رش بدن خوده کوت بدار ایلخان میسر است و بیکت صدفت
 نز نز و مردم اطرافه جوانین بیزارت خیله هی ایش و مذفرات میکنند
 دیگر ایش بیع فوج میزت جو ایکی بوفه کش میکنند بیکن سچه ایش
 کس بیکت بخل ایکنه میلاز دل اکتر های خ دل رایت و آر ایش بخورد
 دیگر ایش که ملکه ای دل دیگر در ایش کسی که پهنه خیلی میکند و پا دریان
 خیلی میی صنف دسم پا دریان ایکیز و دیگر ایش ملکبند و ایکر کرده
 دلطه هر خوده ایش و قست در ایش ایز خیلی میشند دل ملکبند و ایکر کرده
 هفت دل کس ایکر کارده نال هکوره ایکرده نموقه پا دریان ایش ملکبند
 ایکر شهزاده ایشان دلکت بوای ای پرینز کت که بولی شده سقوه است و ایش
 بیان ایم رای چین ای از اذل دل های عرضه هر کس که ای ایه خود را ایش

لپر دار و میکن که آن شد و دیارخوارست میکند حق ایران آنها عالم زین خواست
قیام عز خانند و فتوخود میدانند ملکت ایشان در طول و عرض که از آردویک
ملکت و نکت است اما اینا بچارت در ای ایشان در ای ایشان در ای ایشان
از نکهای ذکر که داده ریات و حکومت ایشان چنین که داده
درازند و ملکت ایشان همه حکومت در حضرت مردم کیت ایمی معتبر
و داشته باشند برای ریات خود مقرر میکنند و این هفت که کج شده
در شهر دارالمکوم است که شهر مستدام است می اینهند و دیوارت یکدرو
لکه دار ملکی عز بردازندند اینهند بایشان بیکت هم متفق نیوندند
مکحه در پیکرد و بلوای آن هفت کس کیت ایمی هفت از همچه از که در
عیسی این هفشا پرچی ایشنه ایاد خلی در کارهای ملکی میگذند و بزرگی
امیر لجه این است که در زمان کدخت ایجاد ای کارهایی بایم کرد و چو
این مملکت رازلوقوف پادشاه پیشین برادره ای ایون جنون مرغای
آنها را لولاد خهد او داده قبیر کی میدانند و خیله مقرر شدند
آیه اغنا و مده کی ما نند سداد طیبین که در زمان که تراز داشت
میگذرانند و این هفت ایشان را داده ای ایشان ملکت خیله میکند و

دیکی

صد و سه کرده و دی عرضی پنجه کروه و دار ایکومت ایشان نام دارد و
لغایت ایادست و چکای هزاره پرکند که مودم ایخای ریاست و یعنی ما نند
و دلخیز میدانند و میکشی ایکه دزنهان سایی ملکت بولیان لاند راقوف نیاده
ایمان بود و مسلک ایجا زمان بدار او بوند بدار او بوند در مکانهای
شخصی سترند کی ای ای ای هزاد علاقت بود آیا او حدا خش ای دفعه ای ایست
آن دیدار داشت ایی ایشان روای تبر جیخینه مناد جنده ای فخر یه سلطنت
رسید و بر قم ملک ایمان متفق کشتیه بالا لاغه دست تقدی و مطابول
بر عیا ای ای مزدوم در ای کردن ملکت بولیان لاند راقوف خیان آمدند
و در خلخ ای ای سالشند و رای ای مزدند در خلد ایین احوال حاکم شاهزاده
طرف بیلم از زده و فتح طبار از زده و ضم قاره میکان و پاک بیور و دار
در فرات ای و سیسی بیور یه دار لکله خود را بیکر دوام نمود که کس کرد
بی ایون ای جویی سکر زده او کی ای ایلیکن ملکه بی ایک در دزدی میکیت ای فر
که در شیخیت دید ملکی و قیمه ای ایز ای ایز ای ایز ای ایز ای ایز ای ایز
و داده بچایی بیار و ده مان ای سیسی حاکم سیدنده حاکم بچیده دیلم ای ای
زیغ غنود و مکفت ایین رازی لبت ایشید خاکی ای ای

النسر

دیکی

لند

قصیده تر سیده ران
منزه کرد و در رفت

پرست و این پنی کس را ای ای ای بندیکت خاکلوق خارجین بس بر
پر ای ای ای و ای دیلم تی ای
پر دیپر و دیکه شده و دیدم بیم ای فلخ بخانه ای ای ای ای ای ای ای ای
که دیکه تر بدست ای دیش بیست و دیگه دیگه دیگه دیگه دیگه دیگه دیگه
و دیگه
و دیگه
و دیگه
و دیگه
و دیگه
و دیگه
و دیگه
و دیگه دیگه

امانت

نمودم این طبقان شود حاکم کرد است از این شیوه بود است با پی بلطف ایشان
ورنگر کرد و یعنی راشی عیت پروردی کرد از این راشی چون در آن باید هجت
وزنام کشتی را بکرفت و یکی بر خدا کرد و ای را که ای کشت نمایند دیگر در
امن رسانید و خواست این را بخوبی بخوبیست و در سی اینست که حاکم طبل از این زبان
و چون مردمان از طبل او بگیران آنده او بزند کرد هی با دیگر بزند و یعنی با جمله هم
کرد و ظفر بیفت و اور اپهیست و اور هم چنین خضر ارجاع حدیثی برین مل
شد چنان شورشی همچنان اربعین پادشاه ایمان رسید پس از پاره بمعنی افسنده
و یعنی با فوجی شاهی از ازم صعب کرد و ظفر بیفت فوج پادشاه ایمان پیچ
و پهرمنز نمی کشت پشت ایمان نکر فوج و قشاد برای کوییان لاند و مردمانی که این
مردانه که بکوشیدند و وزنها می صعب بقای ایمانی خوش گردند هر یار پس از
راهنیست دادند و این قضا بایطلان کامیمه و تا چند نهاده را کشیده و هر پادشاه
بر ایمان ایمان ایشان فوج کشید بر ملک سولیان لاند میکرد و بولیان لاند و دانه میکوشیدند
از زخمی ایشان میکردند آنکه تمام دیار بولیان لاند از اتفاق پادشاه ایمان از این
مطہن ایشان خیلی از این را حاکم در میان را بولیان نهاده بیت الهمزة ایوان
در ایکجا پیشتر می کشت ایشان را باکسی جگانیست و ملک کشید دیگر هم ملک شد تا

۱۱۷

نهر

شده دیگر چنینه ایشان را کشید که طولانی بکشید و چند و چند کاره و میش
کیمید کرد و دیپی کشت ایشان چونه شهر دین است و در اینجا بازیله شاه
اکنیز میاند و دیگر در ایشان شاهی و نکت فوج فراز ایشان که در اتفاق پادشاه
و یکی است و دیگر این منطقه و نکت ملکت یاری بزرگی ایشان دادند و چند کاره
بیزد اتفاق پادشاه و نکت هشتاد و متصل ایشان و اکنیز و میش
دیگر فوج در حکومت پادشاه میاند و ایشان اند و در ایمان سمند را طرف خیاب
که ملک فر نکت را انجش اونچه جدا میکند چونه ادیکیه و چونه که بخانی
نمایند ایشان در اتفاق پادشاه ایشان کشید و بیس شاه در اتفاق ایشان
است و دیگر چونه کار سیکه در حکومت فر ایشان است دیگر فوج در ایشان
که ایشان پادشاه میاند دادند و ایشان را پادشاه ایشان نمایند و دیگر فوج
سیکه دادند در اتفاق پادشاه ایشان کشید و دیگر چونه که بخانی
و شاه ایشان نمایند و دادند و دیگر بخانی ایشان نمایند کاره و میش
و دیپی ایشان دادند و دیگر بخانی ایشان نمایند و دیگر بخانی ایشان نمایند
و دیپی ایشان دادند و دیگر بخانی ایشان نمایند و دیگر بخانی ایشان نمایند
و دیپی ایشان دادند و دیگر بخانی ایشان نمایند و دیگر بخانی ایشان نمایند

۱۱۸

اید و در هم این ملکت مسلمان و بیرون ایان دلخدا ایشان میباشد اما از
ایچک پادشاه ایشان را مسلمان کشت مسلمان ایشان پیش ایشان میباشد و دیگر
ملک اکنیز است طولانی بکشید و نکت کاره و میش که دادند و چند کاره و چند
ایشان پیش ایشان ملکت در اتفاق پادشاه ایشان ایشان میباشد ایشان
فر نکت ایشان کشید ایشان کاره و میش ایشان ایشان ملکت در اتفاق پادشاه ایشان
میکوئیم ایشان دادند که طول ملکت فر نکت همچنان را پیش کرد و دادند
و دیگر فوج ایشان کشید و نکت کاره و میش ایشان ایشان ملکت در اتفاق پادشاه ایشان
و سرحد ایشان ایشان کشید و سرحد چونی ایشان سمند رخفر عیا است ایشان
کشید ایشان ایشان کشید و نکت جعله میکند و طرف غیر ایشان
سمند ایشان کشید ایشان کشید و نکت دادند و دیگر فوج ایشان
دیشان ایشان کشید ایشان نمایند و دیگر فوج ایشان دادند و دیگر فوج ایشان
ایشان دیشان ایشان نمایند و دیگر فوج ایشان دادند و دیگر فوج ایشان
ایشان دیشان ایشان نمایند و دیگر فوج ایشان دادند و دیگر فوج ایشان

۱۱۸

تیز

نیم

پنجم

ششم

هفتم

شانزده

یکده

سد طبع عثمانی است اما مدم این خواسته کیم که فنا فی اند هم هنر بخوار او از نه
و خوب بطبع صادر خواست که بور پشت تمام شد **بخش هشتم**

آنچه است که بعد از این و تو اوان بنشد و دیار هند و سران و دنک
کر جان و از مردم و غصه رسیدن کنام هفت لغایت که است چون هفت صادر

ادیم که هفت صایعه الاقا لیم از کنیت معقده داشت کنیت هفت ایم و دیم
نوشته است بنابر آن اذان در کل شسته به تیم بخش سیم پرورد از زمانی

سیم از نیمه که متصل است بر مکانی ای برو دا آنکوون از زمانی تفصیل

بان کنیم **ملکت را** که هم کوئی نیش کوئین طوش هفت صدر چاه کرده و

عصنی هفت صد و چهار کرده است و دیار افغانستان شاه فرق پادشاه

ایم مسلمان است از اخفا و حفظ مهد و دیکر **الجیهات** که طول آن

۸ صد هزار کرده است و عرض چاه کرده دیار ای پشت نیز این امام دارد و

حاکم این پشت از از طرف سلطان عثمانی بود اما آنکوون برای خود بسته به

نیام عثمانی میخواسته باش و غیره بیچ میخواسته و سکنی ریما مسلمانند دیکر

ملکه قلی که طوش بکھدو دار کرده عرضت چشت و بیچ کرده و دیار

ایران اکن نیز قلی نام دیش از این ایمیا حاکم از از طرف عثمانی نیز است

دوکوه

بری میخواسته اما احوال اد پیچ معلوم نیست و دیکر **ملکه قلی** فهر و کنکو
کجا فرمیم هاگر و نکو و دنکو و دنکن و دیجان که طول این جلمه هزار هفده
صد کرده است و عرضش هزار بکھدو چاه کرده است و بیچ نیز همان رونو
است و پادشاه اینجا دین عیوی میدارد و سکن این ایمیا عیویان مسلمان
دیهود ایان هسته ایون اصرار اکسر بزیری بیکار ها هم منند و کراز این در
دریای این در اتفاق هم دیم پیشتر دیکر **ملکه قلی** طول آن هفتصد
کرده است و پایی نیست ایان مسلمانه دنوز میبکت و پادشاه ایمیا بسته است
و بغير سیزده ری این ملک در اتفاق فریادن پر کنیت دیکر **ملکه قلی**
طول هزار صد هشتاد کرده و عرض بکھدو دیکر کرده است و پایی نیست ایان نزد تو
موزابنام دار و پادشاه سکن این ایمیا بسته است و بیچ نیز همان
در اتفاق پیشتر دیکر دیم این ملک چنان است که مردمان طفدهان
و خلیل ایون خواه میخواسته حق پادشاه و دیکر فریادن طفده زی و نیز
لوزده نیک امر مقیمه نیزه ایمیا کشت کلار ای ایان میکنند **ملکه قلی** موکی
کجا فرمیا طوش هم رصد پیچه و عرضش بکھدو دیکر کرده است و پایی نیز
ایم کنکو و ایشان مسلمان دیمیا عیوی دار و دس نیزه
ایمیا بسته است بکاف و فاریز و پادشاه ایان دیار دین عیوی دار و دس نیزه

که طول آن بیکار هشت صد پیچه کرده و عرض بکھدو پیچ کرده و پایی نیست

این ملک شاهزاده است پادشاه دمدم ای ملک بسته پرسند دیکر

ملکه زار که طول آن بیکار هشت صد کرده است و عرض بکھدو کرده و پایی نیست

این شاهزادی نیز پیچ نیزه و فرقه دیش فارسی دیمیان شروده به زاده است

و پادشاه ایان دمدم رکلکت بسته بسته **ملکه بکر** لند است

بکسر فون بیای تکنی زده بفتحه کاف خوار و خم ری ایمیا بلواد زد و طول

این بیکار دیکھدو کرده و عرض پاچ هزار هفت کرده است و پایی نیست

در نیزه لباف پسر و پادشاه دسکنه ایمیا بسته پرسند دیکر **ملکه بکر**

بکاف فارس طوش آن صد کرده و عرض بکھدو دیکر دیمیا کنکان

ایمیان است بکسر بیای تکنی و نون بیای تکنی زده و فتحه نون شده کویم

دایم کاریم هر سه اصدار جشن هیمند و طوحه است ملک بیکار زد و پایی سنبه

صد و پیچه هیم کرده و عرض ایمیا هفصد هزار هفت کرده است و پایی نیزه

کونکار است بکاف و فاریز و پادشاه ایان دیار دین عیوی دار و دس نیزه

و پایی بسته است بکاف و فاریز و پادشاه ایان دیار دین عیوی دار و دس نیزه

بال

طوش هر صد و هم کاره دعوی خشک چیدنیه کاره دعوی پی کشت آن مکن بز نصفه
نم ام دراد و پیش اه و مردم آن ملکت برپت پست و دیگر ملکت طاوهات طوش
سیصد کاره دعوی خشک چیدن و هشاد کاره است و از خواجه ریک نهان است و کتره
شواره آن دراد و پیش مردم ای همیت پست دیگر ملکت کفاره
طوال آن سیصد نوکاره دعوی خشک چیدن و همیت کاره است ای ملوك الطوايف اند
و همیت ای بست پست و از خواجه ای آن ملکت در لفوق و نینان و لینیز است خراز
اصله در پر ملکه در آبادان در زاغت و لطفه ای همای های های طلاق ای ذلت توجه دراد
و مسیوه ای همیشنه کاره در پیش ای همیشنه در آن ملکت هست ای ملوك الطوايف اند
بعز فکت و سیصد هشاد قی ای همیشنه کاره بارت ای همیشنه هست ای همیشنه کاره دهد
غربی ای آن همیشنه کلدان غربی فاصد هست میان امر تم و اذاق و محظوظ ای همیشنه
کلدان جمعی ای که خط ای سواره بیان در طلکت ای ایقی هست بکنده در ملکت
اویقی ای همیشنه ملکه ای دینا ملکه ای هست ای خواجه بیان ملکه در ای ملکت
وسایی دیر ای ایت اماریقی کنایه ای در بیانی همیشنه عین روی میز و عینه تری تازه
دلبر ای آبادان دیگر جی ای کیا پیا میخود بیچاره جزی عیانی بیانی دلبر ای دلبره
اکون جزی ای ایقی
تمدد

بر

جنبش همپا مملکت ای قمه است که ای ای میخنیز میانه ملکه عالم ملکه ای ای شنیده
مینت که حکم دوانی ای سلف د کنیت ای خود قو شتم ای دکه ای ای ای ای ای ای
بلطف هشاد و نیشان بین ایت هم چینیں بطف سوزه بخوبیزین
دیسم و کلدان خانه بیو د غفران بین ای دین بای خانه ای دلور د بولز
لبنه ای ایزکت و دو شنیده ایت ای
فرنگ جرات کاره و دو تک جیزه بخوده ای ملکن را کی بش ای پرین همان رام
دشم ملکت همیشته ای قیم ای
و تحقیقی خواهی ای
چیزی ای
براه در بیانی عمان که اکونی هم ملکت هست و ای
ازراه جنگی ماین ای
رسیده زردی ای
کری همیشنه دستان بیست ای
ماهه مسحود را ای
مطابقی طرفین ای
مطابقی طرفین ای ای

سکنان

سکنان ای
کار بیا راست او دست خود ای
حضوی همیشنه دستان نی دادندی هم مدام مکنواره ای ای ای ای ای ای ای ای
که ای
تیاده بیان میکشد خانه بیان دلوقت بیک ای
فرمیشند و سه شکنی دلار زبان نی ای
لبار متوسل عالم ای
میزند و حضرت میخوندند نای و نیکه حسال لافوق دسته بکاره ای ای ای ای
هشاد سه عیسوی کلینس نای حیکم بکافت ناری ساکن جنده که عالم دنی خبر
لوده و ای
که ای
در در بیا جهات پهار کانه در روز و شب و بیرونی کی معرفت شدند شده
در راه رفتی همیشنه بکاره ای
دل شده قیاس کرد که ای
جنوب شده همیشنه دستان بیشان رفت و قول ای ای ای ای ای ای ای ای ای

گرفت قليل از جواهر خود و خوش سنجی زرع به باب مردان کارا بدینه
بختشده رفخت فی نو در رسکلوز راه صد فوج عسوسی بر جای را برشد و^۱
پیغام خود را بخندید و زر مردان همراه از دلاخان کنده رینز از اطراف نگاه داشته بودند
محاجز از ارکان شر و دریا و در ترس و بون می توائشند بوقایا آنوقت سیدر و نور و پریل
طوبیو و بالمه بکیل رفود و در عیان سمند کمک زیر ایستاده باشند که این بیدنده و سر
وزریل از اطراف ای ای نبایدیست و چون ارجی زاست خبر نداشتند ناشد
که درین بجهی پایان یکی که کلام سخت میزدند و دیگر از نار و عی خشند و تقدیم کردند^۲
که همینجا مشهد پریل هر ای ای کن کشید دات از جان بخشند و را کلینیش ای باش
کف شد که هاردم را بیکت برسان و دله شمار ابریسی هزار زار ای علیکم یعنی پایان
کفت من از هر کن بترسم و از جینن کنید که است که شمار ابوطن ساند باید که از نظر
چند جه کن سیندیل که ای ای بعل بر شریدید هر صفو میکنید مردم با خود ای ای شدند که
اکریز را اهد کن کنیم کویا خود را در هر یک سیکونیش لبی طوکار که ای کرو ای بتریز شدند
و پیدر ایز و سنت اذ ریزین بظر ای ای اک دوانی کیا از خفرزه ای ما نامه طعنی
از ایشی فرو و آنده هاتی ای ای شنر خود و در جوان شد و بقوه کش کلاین ای ای
همند و تسانیزت که دری ای ای بختی ای همچوئی کشیده ایم سانکن ای ای و زره

اخرجت عشقون بیکریت و لذتکاره راست خسته نمانت او کلینس قریب تر بوده و بین
از ازان کار کرفت با اینچه کلینس یا گلینس منصفه بات خود را با دلیل تویی بر
ابتدا دعوی خود را کاغذنی نوشت و بنظر سردار ازان جزویه نزت و چند
بیکار و مدد غصه برای رفعت خود بهند و سناخ خود سردار ازان نامه نهاده
از اینکه که از شیخیه بودند محیر شده اند را خوب باطل در دو کانی طبقه
و حیثیم خدره و متنجه کلینس پنهان شدند و پسکریز و دهد در صورت اورا
رد کردند کلینس می زد این فوم خود بکارست و دافت شما و این عظیم اوزن ایه
و من اینکه از شما جدا نشوم داده شاه بیزک بیت اکرم تابیم و این ایه
او کرد دلب این پشت پادشاه و سوسن دفت و مانی الفیه خود را عرضه شد
و مردی بین فت از این زرمه اکبر را فست او بکلیل بو بنابر آن انسان از این قبول
کنند بعد از ازان پیش از این کمال فت و پیش از مخصوص و رشت کلینس ایه
در رفع آمد و فت و بجز نیاز سلطنه در فرد عاقبت کاره را بغير رسید
و آن دوست کردند بالا فرمه نزد او شاه که پیش رفت و هشت را او امد
که دلخواش با دری از نیل کیم با پوش از فرن پود عاصمه داد احوال ایشی و اورا
پیش خود طبید و همه منصفه باته دلیل ایشید لپیشید و از تو هر خود را خست
اذ بیکم

۲۰۳

بـ اـ لـ فـ بـ دـ شـ هـ كـ سـ بـ دـ رـ اـ دـ وـ جـ دـ قـ لـ غـ مـ بـ رـ اـ يـ هـ قـ اـ لـ اـ سـ وـ حـ خـ طـ مـ دـ دـ مـ
عـ اـ رـ اـ تـ فـ رـ لـ مـ دـ بـ لـ بـ اـ زـ اـ نـ بـ لـ يـ طـ فـ مـ بـ نـ بـ شـ دـ هـ بـ يـ زـ هـ كـ بـ كـ اـ فـ بـ زـ اـ زـ سـ يـ دـ
وـ آـ نـ عـ جـ زـ هـ رـ الـ بـ اـ لـ بـ اـ يـ دـ يـ اـ فـ دـ مـ دـ اـ لـ زـ دـ اـ لـ اـ تـ اـ بـ لـ قـ فـ وـ دـ يـ كـ اـ شـ اـ بـ يـ جـ بـ جـ
حـ كـ مـ وـ طـ يـ مـ اـ دـ شـ تـ دـ دـ اـ نـ عـ جـ زـ هـ رـ اـ بـ اـ سـ اـ دـ بـ دـ بـ كـ مـ بـ كـ مـ بـ يـ اـ بـ يـ بـ كـ مـ بـ كـ مـ بـ اـ لـ عـ لـ مـ
سـ خـ تـ دـ جـ دـ كـ اـ لـ مـ خـ دـ دـ دـ رـ اـ لـ كـ دـ بـ زـ خـ تـ بـ اـ زـ بـ اـ بـ يـ بـ مـ دـ شـ اـ فـ اـ تـ دـ دـ فـ لـ
اـ بـ يـ جـ اـ لـ عـ فـ بـ اـ زـ دـ مـ شـ اـ تـ دـ کـ اـ دـ اـ بـ اـ تـ اـ شـ حـ رـ مـ خـ دـ دـ دـ حـ خـ شـ اـ دـ دـ
اـ دـ اـ كـ بـ دـ رـ اـ يـ وـ خـ يـ بـ يـ اـ بـ تـ قـ بـ مـ خـ دـ بـ اـ شـ دـ هـ جـ اـ لـ سـ اـ بـ يـ بـ كـ مـ دـ دـ
كـ لـ بـ يـ اـ زـ اـ يـ مـ خـ دـ خـ بـ رـ اـ فـ اـ سـ دـ فـ رـ اـ يـ بـ اـ شـ دـ هـ رـ اـ زـ قـ دـ مـ هـ لـ مـ هـ لـ مـ سـ خـ تـ دـ دـ بـ خـ دـ
مـ قـ دـ لـ مـ هـ زـ کـ شـ تـ دـ حـ سـ بـ لـ مـ بـ اـ پـ اـ شـ دـ هـ بـ اـ سـ اـ پـ اـ يـ بـ يـ اـ بـ يـ بـ يـ اـ يـ اـ بـ يـ دـ دـ دـ
بـ رـ جـ اـ زـ دـ کـ اـ لـ مـ خـ دـ هـ مـ خـ دـ هـ شـ اـ نـ اـ دـ لـ رـ اـ سـ جـ بـ مـ خـ بـ رـ فـ دـ بـ اـ حـ اـ رـ بـ يـ دـ
کـ اـ اـ زـ جـ زـ هـ بـ يـ دـ اـ بـ کـ شـ دـ کـ اـ بـ خـ اـ زـ دـ اـ مـ قـ دـ دـ جـ مـ هـ بـ يـ هـ قـ دـ رـ يـ دـ کـ لـ طـ فـ
مـ وـ نـ لـ مـ هـ شـ اـ زـ جـ زـ هـ دـ کـ اـ بـ کـ شـ دـ کـ اـ بـ خـ اـ زـ دـ اـ مـ قـ دـ دـ جـ مـ هـ بـ يـ هـ کـ اـ لـ اـ لـ اـ قـ هـ بـ کـ اـ زـ
عـ لـ کـ اـ اـ قـ دـ رـ بـ يـ دـ اـ زـ بـ يـ دـ اـ شـ اـ دـ کـ اـ بـ خـ اـ زـ دـ اـ مـ قـ دـ دـ جـ مـ هـ بـ يـ هـ کـ اـ لـ اـ لـ اـ قـ هـ بـ کـ اـ زـ
اـ بـ يـ اـ سـ خـ دـ بـ لـ اـ شـ اـ زـ بـ يـ دـ کـ شـ دـ کـ اـ بـ خـ اـ زـ دـ اـ مـ قـ دـ دـ جـ مـ هـ بـ يـ هـ کـ اـ لـ اـ لـ اـ قـ هـ بـ کـ اـ زـ
وـ بـ يـ اـ سـ خـ دـ اـ زـ بـ يـ دـ کـ شـ دـ کـ اـ بـ خـ اـ زـ دـ اـ مـ قـ دـ دـ جـ مـ هـ بـ يـ هـ کـ اـ لـ اـ لـ اـ قـ هـ بـ کـ اـ زـ

پس میهاره رک و میهان بودند از اکل و خریب همچو خسته خنجر آرد
کلینی خنقری از تا یعنی فریتکت بان داد و چندی در رایج تحرارت کرد و باز
بر پیش از آن عده هنوز کنیه بازه از غذیب باه طبق جزوی رفت و در چشم کلاته
که حاله آن آسیا بیوه نیکوئید رسیده در رایج همچو سایه هنوز رازگاه کوک ملکی
و مژده بیزیر دارد سکنان آن عجزیه لب خلیق و توکوی و دزم کوئی
لوونه با هفتم موافع شدند و تا یعنی طلبان چون مردا زید و بزرگی با قوت
زخ که از این کلنه کوکی بر رامی و توکوی و کشت و دانت رخ تغیر بسر شد
مقض و دینی سرمه عاست ای هند و سنتان میخواه کرد چند کل ای خود را در
این عجزیه که کشت بازیکت آسین عینکت خواست کرد و درست کلی سکنان
این چهاره کفت و از زمزمه و مردا زید و کلی ای خوار و دیکل رفته جاتی
این در لاله است و موجه جات ای کل در آن عجزیه پیدا یافتند اذکار از ای
ما بقدر کشت و در این کنیت باشد شد و اشت و ای اکوره کل و بند نظریه ایه در
اداره و اخراج بافت و بذر زهر ما هیله یافده جیز و چکه زار و بالقده دم کل قدر از
این ای صبحان عالم بمنتهی سرتلی بودند ای ایشانه رخ حفظ شد و اندر چشمی شد
و در چند روز بگزره آسیا بیوه رسیده سرمه کل ای کشت و آن هکل با خاک

لفوت

در هر چند کوش و پنجه کشیده بودند زنان ریگا مخدوز را بودند در هر چند
دستش باشد ای افع تمام باز مرد او بیدعش کلینی آن کلینی نیز نیز
از تابع فکت بیان نواض غذ فیاضین را لطف و حقیقی احتمال باز نمود
از چندی به آن بیند و هجده غذ دیم داران اخنا یکدشت بیان و گفت از
حوال چنین محیز شده سرداران خود را معجزی ذات تبلیغ خوار و غذ
نویستند مردمان بر تھال مملکت بر اینل که کی اینل که نای ام درست
درینشند ایکر زان امر قدر شاهی سپا کردند و ام مکس نام شفی سردا کرد
فلدرس است دیکر باری رلی را اینکت امر قدر جنوبی سپا کردند و این علکت
نیام امکس به ام که مولوم کشت ای ای عیار نیز از این کلینی کی در تلاش
ملکی ای نویز و قبیشه معجی کی از اینکه این ام ای اینکه نیز این ام
حق و خالی بده ای اینکه که دیده حقی افغان ای اینکه بیان پادشاه
ای اینکه ریاست و مثل این مثمن ساخته در این پای علکه از دنیا
طیبیده بین زنان فرستاد کلینی در سنه کیزرا یا فصل شصت عصی خرسی زد
و ادب تپر صایر و خوش طبق و میزان بیان ای اینکه ای چکت در قوت
پادشاه ای اینکه در ای ایکه بودند بیان ای اینکه در قوت
دسته ای اینکه در ای ایکه بودند بیان ای اینکه در قوت

دسته

کان ای ایکه کی را بکس کا ریخت اور حلق و طنبر علیت
پادشاه در عازمیت میانست داره بیکنی بیکنی میتوانی ای این که راست
ایش عمرات کیان گون سرمه و کنیدن و مناره ای این کاخ و کوادی
ملبغی کار طلبه و نقشیه ای رانکه که و قاعده ای عجیب نیز تیار
پادشاه ایکت که ناش موقی غدم بود پادشاه هر چند و نیکت بیان
که صدمه ای ایکه بوده وقت بیانی داردی و عکس دیدیم ای ایکه
کواراکه بیان مرض کار را کوار میشید و ایران عالمی مقدار ای ایکه سرمه
خود میکشیدند و فرمیکردن و ای علیه بیان میتوانست و میتوانست
دراست در بیان کوی ای ایکه بیان ای ایکه غدوه بوده و ای ایکه
اطراف ای ایکه و زنیک لقیم کرده غلبلیق در نظر جای بیان چفت
پادشاه بکوکی در فراه میکفرانه در میان خواجہ ای ایکه تیره دخان و پنجه
پیار ایکه چفت و دیکن خوان مایی نیز خواره ای ایکه در بیان میکفرانه
خود لکه بچد بیان ایکه و چوپنکه سر ای ایکه میکفرانه دیکن و کلکه
بر جای رفاقت ای ایکه و ای ایکه پون بیکنی میکفرانه و دیکن نیز ای
درازیار و نیز کلکه خلوه و تپنکت مطلق بیکنی میکفرانه دیکن خواره

کسر

که بکنود و کا هر زیارت آن قوم نیامده بودند کار نیز باقی قلیل ایکه
قوی نیفکت بوجو کرت غنیم یک کس فریکا صندوان بودند و قوان یک کو
رسیده ای ایکه بکنود کار ای ایکه باشکه ای ایکه بیان ایکه و خنی بیان ایکه
از ایکه بیان ایکه بیان ایکه بیان ایکه خوش و خوش بیان ایکه
کرد و چندی ایکه بیان ایکه و زرینه با بیان ایکه خنده بیان ایکه
زبان ایکه بیان ایکه بیان ایکه بیان ایکه ای ایکه بیان ایکه
کیفیت علکت بیکل و شدید ای ایکه ای ایکه و میخت و میخت و میخت و میخت
زد و بیان ایکه بیان ایکه بیان ایکه باشکه ای ایکه زمانه و مارتره خوش بیان ایکه
در دل یکی بیکد و مردان ایکه ای ایکه ای ایکه ای ایکه ای ایکه
که در ایکه بیان ایکه خانه در چیزی لیکل قیمی میکردند سایر ایکه همکو خود دادند
دیزیز خندق و شنیدن که در باره خود دیده بودند بیان ایکه و دن و ایکه
در گفت بیان دیکنیه بیان در لاف بیان ایکه بیان ایکه بیان ایکه
پیان ایکه بیان ایکه بیان ایکه بیان ایکه بیان ایکه بیان ایکه
که بیان ایکه بیان ایکه بیان ایکه بیان ایکه بیان ایکه بیان ایکه
که بیان ایکه بیان ایکه بیان ایکه بیان ایکه بیان ایکه بیان ایکه

گر قدره بی زی با فوایت نمذبه بر رودی آیه و این که وہ نیز مردم از
شکم این جا لر پانی صورت ای ب برآمده لند و قفت برداشتن ای
نهنهم صبح و شام موافق طبله بر جای رسید اذ به بر غمچون میگفته
که این جا فوجیعی جا ز جای ای عجیب است که در هر پاره ای ای و خدمه از شکم فود
پردن میدهد و بکار اسپن سینه و فند بر کاهه بسکوار دیند چنان شده
و یقند که عجیباً دیست شل و بیات هجر پاره دیگر از خدا داده بخوبیت ای
که میدانند و همچین از زکر و کات و نکنن متوجه شده بهم گفته شاه
فریش رسایندن افعه فماده که از شیر خشیده بر تویع مکلوانه پیش از شاه
ای ای لمبایی محنت ای بود شناق چهاده ای که تویع نماده داشت و ترد چنین
در بخش هشت بالله فره چویس تیخه علکتی داشت های ای ای ای ای ای ای ای
کش قید کرد و سکنان ملک را از دعا می چویس پیش ای و یوزن بزرگی به
جگت پیش ای
بچشمی و سکنی پروری بی جگت کرد و همانجا دادند از خلکه ای ای ای ای ای
هزار کشند ده دین گردار پاره داشت ای اتفاق بیم نمدادن هفتم داشت به
صحن ایم ایجاد را شی جگت میکرد ناکه مکان برگردان رسیده ای ای ای ای ای ای

(انفع)

و یشتر در این لیبار کشان در این او و بیان نم و شیرین پیش و مول
رز و لغه در ای پاره ای پاره ای پاره ای پاره ای دغه پیش از ای ای ای ای
اسپن رسایند و در ای دیه را دیه
برک کل در شرط حب و شد ای و پیش هنک و خبر و لدان و شش فرد و تو
دو نلو و زه و هر و و عیشه سید ای شد که تمام و یکنای ای ای ای ای ای ای
ملک ملک کو در عصی فواید ای بکاره ای
عبارت ای
دیگر هنک سه فرمایه در طول هفده ده عرضه عصرت میکنند ای ای
خوش ای
است ده دین شرط معدن لغه پاره ای داشت که ای ای ای ای ای ای ای
دانزیم هنک هم صادر بیزنت تمام دایکاری لکن دست هنک جی ده طول
شش هنک کو در عصی هر صد پیا که کرد و دا ای ای ای ای ای ای ای ای
سپه و می ای
بنیاه کرد و در عصی عاصد کرد و ای ای ای ای ای ای ای ای ای
طول و عرض عبارت ای ای

ملک

هنک نا حال نمیدارند که تا بیکار است دای یقدر که آیا بکت و بکوت دارند آی
یمیزی جوزی ای
بنیاه که بسته در ای
طوش سیصد پیا که کرد و عرض هر یک که داشت به فرایادی ای ای ای ای ای
نده کرد دویچ در ای
لایی عیش و نمکانی ای
یتوه در ای
است و در ای
ای
خانه کو ده قوت هم خوش ای
جنیه ده ای
لای ای
سرکرد در ای
وعرض بارده کرد و ای
ای ای

لی بر کلاس ایت اکچه لایق نه ایست هست ایا هدم سپین ایز ایکاد کله ایه
لکلکی بیر ملادن جملکی بیاران هزار ایچه کفر غم تو د کوای و بار دیکی رند و دم
اسپین بیان رسیده و دیده (نه ایا پنور ایادن هسته) هست لیکلکی ایک همروج
قابل کشته و آیا دی هسته معلوم با دلکچون دلکر کنیان دریافت کرد
که هدم ایکی مکله ای دیسح در امر تمدید کرده ایه و حکم ایک کشته ایز
و شره و چواه همودن ایچی بارت او زدن دهد که فریده ایلار (ازک مکله و دیار
بالجایت هم ای سیرا مرقه در سر هم قوم فریک فواریافت و گفین ای پرخز
در ایسی دیلکنیز که دلخیز کویند فوبها و بیچاره ایشان ملک و خواهار
درستادن و گفینان پرخز ملک بر ایز پدا کرد متفق که کشته ملک
بر ایز و طول بکار راه صد خاکه کرده و در عرضی سیصد چاه کرده و سردار
طوف شاه و مشرق سمندر است مزب ملکت ایلکه بیرون بلهف خیز دیار
اما ز جویان داراد و ملکت بیکر لپه ایکاد بسته و روادن پرخز تکان
اصا ایچا موافقت کلی کرده ادفات بخوبی میکنند اند بایکی که لب
و هری و پری مژده کفخ و ش دی میکند ایاریات سلطنت ایچا
بارت پرکیز و هودن الماس در ایچی بارت دادخواه پرکیز ایک پرخان
ملک بیاد طوش پهار صد و عرضی صدکره و هوایش پهار خوش دلکش قیام که

ملک بر ایز

مال

در ملکت کم بر دیسرا حمل میزد در ایچی پس ایمود و جلویی غسل ایچیزی را گذاشت
کاری خود و ایهاره ای دان در ایک ملکت استه و هرچه بایه هسته ای دان ایت ایک هسته
حلکت موجود است بیتر کن در قدر فسی ایس ایلک ایکیز ایان ایک ایز بسته
کوشیده ملک لوزانه تکان
ملک لوزانه طاشن بکشیده هشخ و دیش و موضش بکشیده بیخ
کرده است و همای ایک در غنی ای همای کناد که استه نیز خان ایه ایان بسته
ای بیکت نیست کلکن ایت و که کنند شد و خش بیکت بسته که ایان پاره پاره بود
و بیکت بیکنند که ایت ایک ایلک ایشان پیچ است **ملک لوزانه** در طول مه
همقد پیچ کرده و در چه کیصد کاره و هم موایش بیکت خوش ایکاد بسته و بیک
خوش و پیش در ایچی بکی و ایز ایچی جست و لیکه **ملک لوزانه** ملک طاشن بکشیده
عفی بیخ دیچ کرده ایکیه همای خوش و شدیده رازی ایان داراد و جویاشه کاره بیک
و در خان دشتات که راک در ایک دبار و فردا و ایان عیحده **ملک ایشان** ملکیت در طبل
بکشیده بیخ و در چه کیصد و بیک که ایه ملک بیکر ایکیشی بیک را که استه بیک
طرب و لش ط در ایچی بیکت بیکوله می بیوندند و بیک **پریز** طاشن بکشیده بیک
و عفی بکشیده بیکه کاره است و همای خوش و شدیده رازی ایان داراد و جویاشه کاره بیک
در طول سهیده بیخ دیچ کیصد بیک که ایک دیستور بیکلند همای بیک و ایکاد

بیان

بیان

بیان

لوزانه کار دین در طول سهیده بیخ کاره کیصد په بیک سه نهاد
ایادی بیک داراد و بیک **فلوریدا** در ایز ایک سهیده و پیشی و همای کیمه
است ایک ایلک په ایک و بیخ زرخ است ایک ایچان ایک ایز شده است بایک
سو ایش ایلک ایک په فلوریدا په متصال هرم و لفوق ایکیز ایان هست ایل **چیز**
چیز طاشن هشخاد و عرضی سرت کرده است و نیکر در ایچی په ایمود و کنک
ایکیز و خوش بیکر بیک دان و فرک لپه متوسل میباشد **چیزه په پا دوز**
در طول سهیده بیک و در چه کاره کاره که در ایان بیک و بیل و بیل په
سپا خوش در ده، ایک جیزه باین چه کیچ کی رکت بیکنند بکاره ایش غیره مه خوبی
در لفوق ایکیز ایان هست بیزدهه ایز ایچ شیخ زنده برایه دزد و عیزه ایکاره کاره
دیاچی میهان (ایکیه بیزنده باید داشته) که ایسیان دلکه دار ایان بیکیز ایز
ایش بیک و همایه در امر تمدید استه ایه هنده بیک که ایز قدره است ایش بیخ
ایکیز ایان ایکه و ایکون چند همیزه و زنده لفوق ایش بیخ و بیخه هنده دکه
ملکه ای ایزه و جیزه ایان به قصیده هرم کشت ایکون ایلری ایچان بکشیده
امرقه و صد و دان بیکم ایه و مغز غذه کسر ایمرقه لفوق هرچیز هر ایل است
که هم بکو و ملکت ایمرقه ایز دنکت و ایز قصیده مدا میکنند بیکز همیزه بیخه

شما ام فرمیست که بایکه کو را پین ام تو دنیا هر فصل است بخط فجری سایه هر قریب
ایستاد بر حدا شامی امر تم معلوم نیست همدم و نیکت هر قدر بخط شما شد اندیشید که
رازی قر اندما هم خود راست از تو دنیا همچنان برخواسته اندیشان این آس امر تم بخط
شمال از نیکت روکس یا چیزی نو خواهد اراده هر ساره درین کفر جازمه بر کشایای از
زاده شیخ نیکت باب دلوخ شدتر سرمه بکبی لطف خشمال می خود بنا را آن
هر چیز بمنایند که ای باشند چیزی که لبی می خورد همان طور می خوند و نیز از این
مردان اداس شیخ نیکت اما کاد اش که و چنین عابت بست شمال می خوند از نیکت نای
و نیکت سه تا که پنجه قصود باز نیکت دند اعلی امید از نیکت اه بدل اخوار باید
دانست که نیکت ام قل بپرورد در ز که نیکت هست بعد آن هر چاکه دو ز نیکت
از خط اینوار و لفظ شده است در ازی اینست درز و فضول و پدرانی نیای
دیوان اساقه میدارد و کلمه و کلمه ای اعذال هم دران می خود و اینکه کرست
که نیکت در بیانی بیشتر و خوکوار و در شان کار ای ای ای ساخت مبارست و شرک
دو ز کش دیفات و فرش همه و کلایی یکیان و خوش نظر و خوش بود حادن از خواه
درز و شتره دیگر تقطیعات مثل این و مس و خاصین و اشکان و غیر متفق
مشهی است در زن و کوکر و غیره بر کلامی دینایی کنست که هنوز قیم پیش ایان

ک

مدفن لب مردم نیکت ایان از مردم نیک کوکل بپر ترمه و سایه و عالم در میان ایان
ملحق بپرست بیست بود و بست بکل قیح و اندیشان که از اماکن شرمنایند
پرسیدند و نیکت سه تی قیح نیکت بیخواست بیت عیش غیره همان بیت شرمنای
ستغزی است اه ای ای که بخیر مردم خود از ای ای ای بیشتر نیکت ایان ایان
از این او پدر رسیدن ماید ایم دلیل مردم ایش از پیش خود از دنیا شرک
کوکت ای
لما کرند کی درند و خذلته ای
لوبند حالا هشتره چون قواریخ در میان ایان نموده بیچ ای ای ای ای ای ای
از ای صدر لش و نسل شان می خوده بیش ایان یعنی قدر مقدمه ایست کم مردان
نیک کوک و پر و نیکش که ای
کی ایان رینیں ملکت است تنهیز و نیکه ایان این ایان دیگران نیکند
کلایی سه شاهزاده ایان پیشیان نموده و مقدمه بیچ که بخط همیز که ایان بین
لپر خویی و دکه ایان خیزند ایان ایان ایان ایان ایان ایان ایان ایان ایان
که دوزه همیز ایان سه ایان است و دیگر دلیل بودن رینیں دیگر بخط خوبی است

کل ایان

که هر چهار یار و دیگر خوبی بقیه می خود دادان خوار مردمان دنیادند ایان
نیکونید که ایادها از خوبی بقیه می خود ایان ایه اند و صورت شکل این دم ایکه
مردان فرق دار و ایم غاییت سیاهه قدم و کاره ای
در سرمه دیگر مرکوک و پر و دیگر در نیکت دیگر امر تم می خوده که نیکه دن
دظام مردم دیگر مرکوک و پر و دیگر در نیکت دیگر امر تم می خوده که نیکه دن
نایند و ایان
عر و نای در نیکت هایی قدم نایند که در زیستی در دنیا ایان ایان ایان ایان

ایان

و دیگر هم می‌خواهند باشد حقیقی خانه که بود زیر خبر حقیقت همانست
دشنهایش این محواله نکنست که خود را زندگانی ملکت اکبر نزد فرمانده
از قدر کوچک بود و پس از است یکنفر بین خود علاوه بر این دیگر اهداف پیش از
لشکرخواه افتد و اگر که اکون در هنده سران دیگران اکنون و بقیه جوییت
مقوف شده در حقیقی حکم را نمیکنند ابتدا در این شکنند این پنهان اهل
اکنون و دیگران آزاد و خوش خواه بودند بر این این بقیه طبع طلبان
نمیخواهند درست درست ساده از اتفاقات اخندیت پنهان بدان که پنهان
نمیکنند از قم بعید است، اینی و افظوظ و حقیق شکنند اندور بتوانند پنهان
بپوشانند این است که این مقدار اپای افظوظ و حقیقی دیگر کشی
نمیتوانند پنهان شده اند که این خانه اکنون خانه ای این دیگر کشی
دانشند این عادی شکنند این است از این این این این این این این این این
کشیده اکنون این
و فکر این
دانشند این
و مکار

امرا

و خوب از این
وزارت و خوب این
و خوب این
میوه خوب این
خوب این
و با طبلیع این
میوه ای که این
سرد و این
و باغ این
و دیگر پنهان میکند و بینین طربت این این این این این
میتوانند افقه اذکاره ای این این این این این این این
و جهات اکنون این
پیش از این
که اند اکان و بقیه اند اند اند اند اند اند اند
نیشند این این

ملک خود را اصرار کیا از منوی و صاحبی است میکنند اکنون هر چندی میکنند
نامه این خصوصیات بینی باش و موت از هر کس و فحشه ای باشند میکنند
وقتی بشکسته و شکسته و دیگر ای ای ای ای ای ای ای ای
سیاه و درین اینی کی اکون و هنوز فناهی شکسته و بیرون و درین این غور و درین این
و ساعت فرگان این همیشه و میشند و میشند زندگان مالک اتفاق و حقیق شکسته
و درین پنهان و ملک دیگر و ملک دیگر و ملک دیگر و ملک دیگر
خوب دیگر
با از طیجه میشند و
جوان خداه از هر چندی ساعت و دیگر ای ای ای ای ای ای ای ای
شکسته و درین این کشته که باید و باید و باید و باید و باید و باید
جنون و روحیه و غیره کنده و این دلیل این دلیل این دلیل این دلیل
ملک اکنند و بطوری این دلیل اکنند و بطوری این دلیل این دلیل
و دیگران حقیقت این
شکسته ای
و جوان ای ای

ملک

و صد هشت فروردین که نیز پنجم تا بیست و ششم سپرورداد آن آنکه اندیشه
نمای از هر یک ارزشگان خود را می‌داند و در حیاتی می‌رسید و این آنکه هفت
شصت فروردین ملوف می‌بود از این دلایلی بیشتر صاف می‌ماند و این
ششماهه است جباریت و برای سخن مرتب آن یک هفته از گذشته
شش هفته بدر صورت ممتد برای دفعه کان خبر شد و میرزا نهاد
در این فروردین بجای این هفته از هر چهار که خود داشت این خبر سیمینجه
و کوچه بیرون عزادت فروردین که نیز هفته از هفتگان همروایش و عقیق
و غیره ماه آزموده اند و در این هفته برای خدمت کردن عزاداری خود و از
وقتی بازدیدی از این خبر که در این هفته از هفتگان داشت و بازدید
که این خبر می‌مندد و کوچه برای روشن داشتم داراه می‌شود و قدر قدر خوب
اینکه بسته به نهاده برای مرض غیری که بکار رفته که داده و در هفده فروردین جوان کله
که از داده اند و هر چند شش هفته همچوچ و اغای افوهه می‌ماند و بسته مفهی کردن
فانوسها و چنانچه از هزاران پسر مشعلی می‌فرزند و خوش این می‌شون خود از
از هر دو هفته خود را فقریت و برای این کار نیز در این هفته هر کدام شغلی
تیم احتمال این هفته که از کسی که کار را این راه و رسم داشته باشد
این خبر از داده دین را فرود آن داشت و اینجا می‌تواند که بکار خواهد گذاشت
آن این روشی از نسبت پیشنهاد خانچه مقداری همراه کوچه روزانه اینچه است

و منع تسلط اکنکه بزرگان است این خبر را بسیار می‌دانند و در بایی مذکور
در هر فروردینی که نیز هفته از هفتگان خود که می‌شود و اینها این خبر
برای هشتماده از هر چهار که داده این هفته از هفتگان همروایش
که از هفتگان هفته از هفتگان خود از هفته از هفتگان همروایش
در یازدهم از هر چهار که داده این هفته از هفتگان خود داشت
و کوچه بیرون عزادت فروردین که نیز هفته از هفتگان همروایش و عقیق
و غیره ماه آزموده اند و در این هفته برای خدمت کردن عزاداری خود و از
وقتی بازدیدی از این خبر که در این هفته از هفتگان داشت و بازدید
دخت است فروردین این خبر را در هر کوچه و بازدید از هفتگان همروایش
را از برای پیاده کان جدا نظر نداشت و کار را در یک فروردین راه می‌نمذدند
و اینستی بسیاره کان این خبر را از هزاران پیاده کان خدمت و خدمت ای
بیشتر از این خبر جباریت و حکم است که هر کسی قیاده را در این
بنی که بیش از هزاران خود می‌داند و در ای این خدمتند تا باید که خود داشت
مغض برای صاف داشتن خبر ساخته اند و یک هر کوچه برای این ایام خوش از خود
چنین که در هنده داشتن آنکه فروردین برای فرود چون نیز از خود
و غیره

بزم

ملک، بنی شنخیه غیر شده و از شوهر سرمه کبار طلبیه قرقی می‌کرد و چون
فروردین سلطنت فیضت و درست بسته تبار برضا و عجبت از خود را بتفویض
ونفع بخواهد از این خود اندیه صدقیه از پیغمبر مصطفی است زیرا چنان
از تصریح یک تضییک کرد و بیکاره سه میلک باید این خود خواهد بود
از از خود خود بخوبی می‌شود و دیگر در سه میلک باید این خود خواهد بود
بخت که لشکر این خود در ده لشکر تیمه تضییک خود خواهد بود
در راهیان هفته سلطنت اکنکه این اولین را داشت که می‌داند این می‌باشد
ملک از لشکر هفته همچوچ می‌شود از دو داشت که بیان کلکه
دلیلی هم می‌شود و از دو داشت که بیان کلکه می‌شود
و از این دو داشت که بیان کلکه می‌شود و از دو داشت که بیان کلکه
و از این داشت که بیان کلکه می‌شود و از دو داشت که بیان کلکه

که بیان دو داشت که بیان کلکه از دو داشت که بیان کلکه و از دو داشت که
دانند و یکی از دانند کلکه باید است این باید است که در هفتگان از هفتگان
بنی ای این خود از هفتگان که نیز هفته از هفتگان و در هر چهار که داشت
شش هفته و تھایی است دو داشت بیشتر و همان باید نیز هفته ای ای ای ای
بیچری هفته و تھایی است دو داشت بیشتر و همان باید نیز هفته ای ای ای
سلسله دو داشت می‌شوند که در هفتگان ای ای ای ای ای ای ای ای ای
صرف خاصی داشت و یکی از دو داشت که این پیغمبر می‌داند بیشتر برای
خرم خفاظت میکند و ای
شش هفته ای
زیاده از تصدیقات می‌فرمایی خوی سپاه و می‌خواهی جنگی دلکه ای ای ای ای
اطیور یکی هم ای
عموی هفته میلک از لشکر و تو شش هفته می‌فرمایی ای ای ای ای ای ای
هان ای
اینده که جمله هفته ای
ملکند باید اکنکه بیانی قی کرده باید تضییک می‌داند و این خود که بیانی

ملک

وستیم ملکیم دم را عیا عده که عده از عیا باشد پس از شاه بی مثواب مجلس
ام او عده از عیا حکم خود را برخواهد که بعد از ملک این ایام میاند
و اگر کیم کس از این هر سکه که مجلس ام او عده از عیا باشد خواه که زیادی نیاز
بیزد شد از کنیت پسندید بلطف میتواند بگذش که لایق حق باشد ملک است
و بی دوقوف باشد از این هر سکه که مجلس ام او عده از عیا باشد خواه که خلاف ضایعه ملک است
سلطنت پنهان نیز نمود که در این ایام باشد از عیا باشد خواه که خواهد زیاده از مهر خورشیدی
از ملک تصدیق کرد و در این ایام باشد از عیا باشد خواه که خواهد زیاده از مهر خورشیدی
و حکم شاد است و موافقت کنند حکم باشد از عیا باشد خواه که خواهد زیاده از مهر خورشیدی
ام این هنین هر سکه و میکند کار عده در پیش آید جمع میتواند
و در ایام پیشی و بعدی کار نمک را بایکیم ساخته میکند و مصروف این کس
هر آن کسیکو بود که ایام این کار مقدور است که از هر کس ایامی که میگذرد
پیش میگذرد و از این کار همچنان که این کار در اینست میگیرد و هر قدر که این کار
و هنوز میگیرد و این کار همچنان که این کار در اینست میگیرد و هر قدر که این کار
مع جویا این یعنی میتواند چون این پرسیدن و تو شخ غارغیره این کار را
می پنداش که این کار همچنان که این کار در اینست میگیرد و هر قدر که این کار

گذشتند و آن از خود ملک است باشد این مرسیه نه اندادهای این نیز
بر موضع این ملک است از خود ملک است باشد این مرسیه نه اندادهای این نیز
و پیش کار اینست از خود ملک است باشد این مرسیه نه اندادهای این نیز
لشته در وصف خود ملک را انداده از این ملک است باشد این مرسیه نه اندادهای این نیز
و نیز پس از خود ملک است باشد این مرسیه نه اندادهای این نیز
بوده تا هر کند خوبه از این ملک است باشد این مرسیه نه اندادهای این نیز
اکنون نه طلق هر کند خوبه ای این ملک است باشد ای این مرسیه نه اندادهای این نیز
تعلاز فوت مادری این ملک است باشد این مرسیه نه اندادهای این نیز
از این ایام که باشد این ملک است باشد این مرسیه نه اندادهای این نیز
ما عده ای این ملک است باشد ای این مرسیه نه اندادهای این نیز
در صورت بودن این ایام خداوند ملک است باشد ای این مرسیه نه اندادهای این نیز
متفق اکثر جهات این ملک است باشد این مرسیه نه اندادهای این نیز
دکار از این ملک است باشد ای این ملک است باشد ای این مرسیه نه اندادهای این نیز
میتواند و بتواند این ایام بمحض ضایعه ملک است باشد ای این مرسیه نه اندادهای این نیز
باشد ای این ملک است باشد ای این مرسیه نه اندادهای این نیز

صحبای عده از عیا مینه مند و دکار است از عیا مینه از تمام شدن
همه ساقی مانند طبلیم بر قوه مجمع میشود و بکاره کیم گذشند باشد
که طبلیم باشد که در و صدیع پرسیدن در هنار فتن در مجلس عده از عیا
همان نیچه است که در مجلس ام ایام میگذرد و دیگر باشد داشت که شده
در ایام مجلس ایام هر ذر ای اجرای کار ملک است در در راهی که در
شهرزادن جمع میشند و هر یکی از این ایام در بار عمارت عالیه میگذرد
علیه عالی مارخت های ایست جمع آیند و کارهای کند که تمام مارم خشند تا کم
ت ش است در ایام ای اجرای کار ملک است تقریباً کند پیش میگیرد و پیش از خواهد که از این
میگذرد از این ایام خان خانی خوشی میگزند عده از عیا برای ایام پرسیدن ضایعه میگزند
از ایام کار است مجلس مجدد از عیا برای ایام ای حکم پادشاه ای
خود چه مجلس ای
آی میگوید و هر ای
میگزند و هنایی بگذارد میگویند که مجلس ام ای
است ای
اجتن بر داشت هر سکه مجلس ای ای

علوم میشود آن کار در آن مجلس میگذشت جباری ای خود ای خود ای ای
غمظمه ای که بخضور پادشاه ای رفعت عفرید ای اندکی برای ای اجرای فدلیک ای
مجلس ای
برای ای
رضی ای
بان ای
و هر شاه و فضیله همچویه میگذرد ای
در ای
که عیا و سکانی ای
این خدمت میگذرد خدمت میگذرد میگذرد ای
هزیر یک ای
پکر دلیل ای
ایون قدران صحبای ای
دانند کار
الله عیا و کار کار

امکنیان من از ترجیح سه دل انده میتوخی خدا بررسی است که اگر اینها بملکیتی در
دست مظلوم و مغلوب متوفی و معدوف است که مردم آنها کفایت نمایند و نفعی از نهاده
و نفع ایشان ارزیب نور است اما اینست که در بعض اوضاعه در نهاده
خدقند اعاده بجز امور اداره و نیمه دلتی دینامیت ای ای از اینه بخوبی
نه ای هر برای حکمت و برای تعلیم فناخ مفترس است برای اکثر کار طبقی
و بمندویت خوبی که در مردم است اینها همان است دلخیل سادعه
از رکت فناخ عیسوی و فوت و قت بیودن لایه چو جی خده در اینه باز
چو بجز اکفند و ماده ای ای ای که در زمزمه اگر اینان است طرد چند به
چون برای آزاد باید داشت که در باب ای
محفله شدند و بده رکیت قول قصیده عجیب شدند فوات که از این آن
از اخطب شدند مانند اینه احوال سده طیعن کی ای
تو ای
با ای
اولیه در ترقه ای
پرست ای
بوزد و بیکن پیش ای
بوزد و بیکن ای ای

بیشود و در وقت موقت هر سه بنا بر ای
که ای
از ای
عیسوی و قواعد سلطنت هر ای
مردم ملک ای
از ای
بیانه و بروان شدن هر قوانینه دیگر باشد ای ای ای ای ای ای ای ای ای
ای
دار ای
از ای
سیانه دیگر باشند و حکم ای
کارکه خذف شدند و قواعد ملک هستند که فوجی که فوجی که فوجی که فوجی که فوجی
ای
مقدور کیک، کاه ای
و حکم ای ای

اکبر

بیانه که در ای
پادت ای
مخفیت شدند و مخفیت شدند ای
و دلخیل شدند ای
میتوانند که ای
عیسوی در کفر شدند و ای
کرد و فوت شدند و ای
عیسوی نیز برای ای
او را ای
کیک شدند و بیونیتی ای
کردند ای
او در ای
برخشت شدند ای
دیگر ای
نارزک ای ای

در سیاست بینی جهان و دلخیل شدند و اکثر شغلها و کارهای ای ای ای ای ای
بود و مشت صوح ای
ای
د ای
الکفالت ریسیده ریسیده ریسیده ریسیده ریسیده ریسیده ریسیده ریسیده
مقدور و میاران بود جو ای
کرند ای
ردم میاران ریسیده ریسیده ریسیده ریسیده ریسیده ریسیده ریسیده
اکثر ای
و ای
عیسوی ملک اکفالت دلخیل شدند ای ای ای ای ای ای ای ای
آیه دشنه ای
ردم قدم ای
کردند و در اکفالت هر چیز ای ای ای ای ای ای ای ای ای

بله

صیحی این از صلح خواست در میان هر دو پادشاه چشمی موافق کردیده بود
درین یکندزد و یکصد و نواده عصیان ایلکات میکن خود را جنگ نموده بود
تم پنج ساله یک را پادشاه است که در کذشت که مردم متوت ایل ایل خوار
عرب در حوال صلح این دیده ام با الجمله عیاد خواست راه را بر کوچک
او جای شیر او شده پادشاه است و بخت زاده حکمت بود هم خور افندم
پایان میخواست ولی ایل کار است بیر خاص رسماً پایان پایا پادشاه ایل ایل رسیده
کشی خشنه و داشت هم ترسیمه نایاب پایان پایان ایلک خود را پادشاه کرد و پادشاه
ام را خواست قبول کرد و همچه همان میکن را که در کذشت میخواسته بود ایل ایل
پیش همی ثارت سلطنت لشته و اور منطقه حسیده رشت که درون خام
پیجاه هم به میکن را که در کذشت و خانه ایل پیش ایده در برخشت لشته میخچ
سر سلطنت کرد و در کذشت و اور حاصل خوار بود و عالم دنی خل و در عهد
او رعایا پایام تمام رسماً کردند و پیش ایل پیش ایلدند را تی کیا یک پیش
و بعد این طبقت اتفاق داشت که در کذشت برگشت ام اور عایا از صلح خوش
شده اور ایل سلطنت خنچ که نهاد پیش ایل ایل خوار بود و نام ایل خوار دل دی کی
پیش اند و او چیه کیک پیش ایل که در کذشت کار داشت که در کذشت ایل ایل سیمی کیفت

کش ایلند با اولاد و قبائل خواست روحانی را رسیده ملکت بیکن داشت
کرفت و همچنان دل کش میکند از کشیده ایلک خوار داشت عیادی در لطف
کوت و اولد نیز نهاده ایلک خوار میکند راه پیشی ایل درین ایلند میکند
را از پادشاه نهاده که را کرفت پادشاه است و بعد از ایل ایل کش
پادشاه شده ایل ایل پیش ایلک خوار میکن طوک این طبقه ایل پادشاه
در عهد او رسیده ایلند را کشفت شش عصیان طیام طیام حکم مازانی فوج
کرد و بیر راه طغیانی داشت پیشان بر جنگی همچنین بر سلطنت کرد ایلند
پیشان و بیام میکن راست لشته و میزد همان سلطنت کرد و رکن از خشم کی
از ایل ایل خوار که رسیده ایلند خود خطا کرد و در جنگ ایل ایل
یک د ساعت که در کذشت و ایلند ایلند نهاده کرد کچک اور همی سلطنت
شیخی همان سلطنت ایلند ایلند ایلند نهاده بود و ایلند همچنانه
شده و فوزه همان سلطنت کرد که در کذشت و میکن ایلند خوار ایل ایل
لشته میخچ همان سلطنت ایلند و خانه ایلند خوار ایل ایل برخشت ایلند
لشته میخچ همان سلطنت ایلند و خانه ایلند خوار ایل ایل برخشت ایلند
لشته میخچ همان سلطنت ایلند و خانه ایلند خوار ایل ایل برخشت ایلند
شام برد و با صلح این ایلند ایلند ایلند ایلند ایلند ایلند ایلند ایلند

صلیل

حسنه دامیکن قاتل حکمت کرد و اور ایلک است و همی کجای ایل پادشاه
و خود را همی میخواست و اوزان باز است هست که خود را ایلک خوار پایا
و پادشاه ایل رعایه رسماً از ایل ایل خوار ایل ایل خوار ایل ایل خوار
چیزی که عصیان ایل قضاچان را در حوال روان پایا و خل و در عهد
همشتم شیخی ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار
سلطنت لشته میکند همان میکن ایل ایل خوار ایل ایل خوار ایل ایل خوار
نام برگشت سلطنت لشته و شش سال برایت در ایل ایل خوار ایل ایل خوار
و چیزی ایل ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار
سر ایل ایل خوار
در عهد او ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار
صورت میکند که در کذشت و ایل ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار
میگشت و همی خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار
برخشم خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار
ملکت خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار
سلطنت کیا خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار

در عهد ایل ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار
صحبکش نیز که کله کردیده ایل ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار
همی بود و در خویج که در طغیانی داشت ایل ایل خوار ایل خوار ایل خوار
به همی چیزی ایل ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار
همی بیخ کیای ایل ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار
بانام کرد که در کل ایل ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار
به لطف خود در ایل ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار
در کل ایل ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار
ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار
خود ف دلخیش و با یکدیگر چیزها که در کذشت و ایل ایل خوار ایل خوار
ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار
فند و خود را خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار
در خیل ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار
لشته ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار
ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار ایل خوار

صلیل

ک در کردن شت و دلدار از جانش که خواز از همینی خشم او در گفت لشت و ایش
بود نهاد و با کام بست سر را پوشید تا بست کرد ایشی بین پارشاه جهانگیر با
همایش و نکت و خطوط هشتی و ستاد و وزستان برای عارت نکار گذشت
نمود و چنانکارانی ادرافیو کرد و حاشیه ایشی کوت اکبر را آن خانچه
گذاشت درین خود چشم و شدید چشم ملکت عیبا را هطره است علاوه از
جانشی ایشی چنانچه چنانچه پراکرده و پسته هپر را پلاسته است که دوچه
سرا صبور و اکثر ام ای علکت خدام در میان خود خانیه میگفت که کلها
مردم پسرخوان بیکشی بودند خداختی هست پس خوش کرد و پیشانه را
کوشنده بکشند و همه طفای عیال آفراد از نکل بردن کردند خود منونی
شدند و طفلان پیشانه مردم در ملکت هر ایسین نیازه بزند تا بعد از همه
مردان ملکت از خدم و خوار ام ای علکت خدام خداد ترکش رخچند منقش کرد
سینه فوج کردند و طفلان پیش به مقول را طلبیدند ایشان را که جانش
نام داشت بکشند ش ندند و ام ای علکت خدام بعثت که شتند و بخواه
دیگر گذشت ایشان پادشاه یکی از این خانچه های طبیعت بود سرخی سلطنت
بیش کرد و در کردن شت بران پس از این موقیع بخوبی دیده بود و پس از کویه
ازین سبلیه ای ملک با خود مصلحت کرد و پس ایشان را زیاد بزند که جانش

پیشان

حال دین پاک گزنده فکر ای اکن در عالم ملک دلار و چون حضرت پیشانه
پیشتر عذر نهاد که لغایه از حضرت بکش لشته و جانش و لارست ملک بکشند
که در همه ملکت ایشانه چه ما وصف دیه خواهد چوست و مردمان پیشانه از زر شاه
بیهوده هم نهیش پاچار کرد سرخور خانه ایشان بکشند و اکبر پیشانه ایشان را
حایی کند نام خواهد ملکت خواه ایشان ملکت و ملکت لظیم پیشانه ایشان
کشند همدا باید ایشانه بیانشی ایشان رهی بکشند که جانش
اچیچن امر اکتفیمه ایشیده است اما جانش برادر من است و بعد از زمیں کزاد
و اولادش کس کس بکرد و ارشنیج و کشت بیش و دل عین تو زمیں که اولاد نهاده
پاچار ملکت بکشم اما نهیزی ایشان کشند که ایشان پیشانه ایشانه ایشان
نیز ایشان پاچار مخفیت ناند چاویده جانش بزندت که کیم نایرین بر فوارش
دویکار خانش بونکنید کم کم که اولاد ازین پیشانه خود متعجب دین کشند
و خداه دست عده بکشند که دین بیانه ایشان پیشانه ایشانه ایشان
شنا برین پاچار قیام ناند ازین پیشانه خوش قواعد ملکت است بر زنده و دلدار ای
او و دشی که بملکت خواهند رسید لطیق ما خواهند بود ام ایشان خانش ایشانه
دواود و جانش را لطیور ایشان ملکت بزند لاند و نیز جانش بونکن خواه

ن

پیشانه بود ایه ایوجب بمنابع سلطنت برادر کوچک او را کوچک است
ن تندند و اد خوب پیشانه ایه بود ایچی و بزند که ایلار خانش خواه
از دشنه ایه بیش ازین مرقوم خانه کشند که بایدی رویم سلف ایکشانه کشند
مردم ایورا پیشانه دین عیوی سیم و ند خیل پیشانه بزند که ایکار از
ماش ایه ناخوش میشد رعایی ملک ایورا پیشانه طبیعت بیان پیشانه بیوکی
میکردند چون همیزی ششم ایورا پیشانه ایکنیز بزند بعنی تقط و خلم باید
پیشانه ایورا پیشانه ایلک ایکلهه بیوک ایورا چند خنده ایورا نموده ایون
نقی که زد شت و چون تمام سلطنت همیزی شتم و حکیم بصلی پیشانه بیوکیان
که ایچی و مطیع ایورا بکشند و بستور ایام سلطنت هر دو خود و خود خش
پیا ایورا فرسند صدر ایچی بکشند و چنان چهار پیشانه ایورا که ند و ایورا که ایورا
خود باید ناند و در ایام سلطنت جانش ایل و جانش ایل و جانش ایم میخورد
که ایچی بکشند در اند ایه ایچیه بیوکی که ایلار خاده بیان کردند بیشند که ایورا
متوفی جانوس کرد ایسیده ایه بیوک و دشی ایورا ایورا شه صبح جانش
در ایام پیشانه زاده کی خود ازین درین فریخه نزدیه بیوک دین کوکیه
ازین سبلیه ای ملک با خود مصلحت کرد و پیشانه ایشان را زیاد بزند که جانش

من خیه ایوران پیشانه پیشانه کنند و در بایت بین واین بکشند مخفی نیم خانش
دکشند شت ایشان جانش رکشند لشته و سر بر قدر خود قیام مانده کنند
جندیل بین واین مخفی نیم شده و در بایت سیم از نیلویه و دیگرانه پیشانه
فریخه بزند و هم ایچیه بیوکی دیگر بیوکی دیگر بیوکی دیگر بیوکی دیگر
شده و سر ای زین طفل ایورا پیشانه دیگر بیوکی دیگر بیوکی دیگر بیوکی دیگر
بر خداه دین پیشانه بیوک بیوک بیوک بیوک بیوک بیوک بیوک بیوک
کشند که بیوک لیلیلی لیلیلی لیلیلی لیلیلی لیلیلی لیلیلی لیلیلی لیلیلی لیلیلی
بر چند بیوک
نخیان خیش که همین دین دی بیوک بیوکی که دی خروک دی خروک دی خروک دی خروک
در دشنه عایند و هم چیزی در خصوصیات نخیان دی خروک دی خروک دی خروک دی خروک
کوئی همیز دست ایم ایچون ایکنخانه بیشند تکنخ کشند و دل بیکشند
و برای دفع شر پیشانه بالغیان بایکی بکشند خیمه که بکشند هم خرند نیم
پیشانه ایچیه بیوک ایچیه بیوک بیوک بیوک بیوک بیوک بیوک بیوک
دیگر دشنه ایشان پیشانه بیوک بیوک بیوک بیوک بیوک بیوک بیوک بیوک
پیشانه ایشان پیشانه بیوک بیوک بیوک بیوک بیوک بیوک بیوک بیوک بیوک

در آن یک‌شنبه جانوچ و نشت که بایم از پیش سازش کند اتفاقی اتفاق نماید
جای پیش ناچار شد به مرغ داده کردند. هنگام برخاسته سوار شده مملکت
وزیری که بخت داده اند و بدم بخت ناشست پادشاه با پیش از این روزی
پیشتر و فوج پادشاه را نشسته و فوجی که در یکی از اما و چونش اند همراه باشد
بالاخره نیکی زن پیشنهاد داده که می‌باشد اسیس کوشش کرده بوده اند و این روز
برد و در گذشت اتفاق این پادشاه با پیش داده اند و لیام به بیان است زد و بخوبی
جانوچ پور برخشت ملطف ناشست داد پادشاه با همت بود و در تو اند ملک امیر
چو رفاقت رعایت برداشت که روز کار بود و بوقت نایب زده ملطف ناشد و از این
مشخصات برداشیان داشت و اراده داده بود که می‌باشد و مخصوصه بکشیده
قایم این بود و در کرد و چون آن از پیش بود زهر اش را در چین حیات او دو دلیل
حیات پیش بود چو این همچو خوش چو کوچک همانچی بخت ناشست مانم آن می‌دانم
آن بودها قادر و بیکت حضدت بود و در عده ملطف ناشت امکن که از این پیش
عمل و فضله را بسیار بگیرد و سیزدهه ملطف ناشت که در مرد کشیده
همقداده این عصیانی در گذشت و شاید اینجا باید خواهد بود خواهد آمد
بود برخشت ناشست داد بندای ملطف ناشت به عابقی فوج که در پیش همراه

۹

بلطف این طرز چندان در آن بی می‌توان که افظکم پیش برین
اکنیزی عذر از این اجابت هم روان است جمیعت خواه و پیش و واه پیش
و گنجی اینکه زنکه بر اینکه ببلد همدوشان مکول است از این عذر از کارهای
داده اینکه بینی است که ناشست بی صدد و کارهای این عوالم و فیضان خود را بگیرد
می‌گذشکنیزند از زنگ و فویش که از پیش و توانی همدوشان و اتفاق نمایند
از پادشاه اینکه زان رفاقت فرمان اخذند که بکارهای این که دیگر اینکه
بلطف همدوشان برای اینکه از زنگ و بجه عصی مادرشان را این زنگ
چندلک او پیش ایانه بمند نجاشیه باز است و نیز رفاقت باشند که دیگر
هر چیز که قوانین قلعه چاپت از زنگ سپاه برای حفاظت این که کاهه دارند و هر
ذر علک از همدوشان از صلح یا بخت نه لقون خود در آن می‌گذشند
جنگ از پادشاه اینکه زنگ و فویش اینکه زنگ و فویش اینکه زنگ و فویش
و همدوش همچوی است از نمی و مند رایانه اداره ایانه بکارهای و بیانه و پیش و دیا
هند و از پادشاه اینکه زنگ و فویش لکت او پیش ایانه ایاره که دیگر نمایند
که از این پادشاه می‌رسانند و بکارهای که از این همدوشان از همچوی
او پیش طبقی و می‌گذشند که از این پادشاه می‌رسانند با اینکه پیش فیضان

۱۰

ای خود را سه چیز از همکنک دز نقدر برای چندند و دو خشت همدوشان
و نشت دند و پیش اینکه زنگ و فویش سلطنت همکنک باز است و در همدوشان تعریش
و از این پادشاه چند عارست برای خانمکنک این خود در بینه صورت پیش
دیگر نیز این همکنک باز است که زنگ و فویش کارهای اینه اند پیش از کارهای
و دیگر در همدوشان است پیش این از نیز بی کی و نیز که ناشست ایند خوبی از
عوقل داده که آن پادشاه با عدل این ناشست نواز و تمنی که از این پادشاه
و بوکت تمام سایه ای در از دو حفظه ایان و خوکه هاره و پیشنده خود که
در ایست بکارهای نشیخ ایتمه بکارهای اینه پیشید که کنی می‌غزد و دنیا پیش است

این هم بسبل پیچ خود را از کوت

در پیش طلوع ریکی عقیقی نیکن در در مفهیس ملک آغمودی بود کیم بر جای افق
بپرسیکی کیم بسته بر هر یکی از طبق افق و طلوع داره ارقاع بیز افق بسته تینی کیم از افر
آن بعند و طلوع داره از افق بود این سطی اکبر خود یعنی شده بجهنی بشکنی ایران
سطی در این جای بسته بدو طلخی بسته متفهم سطی اکبر خود یعنی خام بزمین یاده
تصیر و طرف خلخال کیم شفیک کیم بزوده از قیاس از افق بعند اطل اول
و ظل مکاره خانند افق بیطی افق باشد از اطل و قم و ظل متوجه خانند و ضمیمه مکار
بشنیدن مفهیس بکن طل افر قطب ظل خانند و اول که نیز از افق طلخی از ظل اول
من عدم بعند و بیلا اون حدث خود و بیز افق می از لاین چون بیز سبب اس
رس طل اول و مامتیم خود و ظل و قم بر عکس این بعند اینی بچون هنر اقی بعند
ظل اقی انتها بکشیده بیز افق تینی خود و ظل بچون بزیر بیز اس رس نعدم
خود و نقدی ظل باز ای جهان کسته و مفهیس ظل اول با بیخت بزد و تفکه دهای
ظل اقی اکاه بزد از افق کشیده و اکاه اصلی خانند و ماهه بیفت مفهیس بکنند و اکاه
اقلام کوئند و ظل خدم خود باینیست که اکاه رس اکاه ظل کی داد که بعند اوقت
ظر خشیده و اول وقت غصه زد قمی و صاجن اکاهه بکش از ظل خادت خود را بیز ادوار
بر قاعده ایل بقدر ایت مفهیس بصفحه ایت مفهیس نزد ای جنی

۱۳۰

در موافقت خطا اندار و بست قبیله بین ایهوا کشند برد جی که اکار برد
بزیده از پیچه بسته بر ایهدا کنده باید ایهدا بین ایهی می ازند منش تمار
رات یعنی بر منتصف عاده او نتی کیشند از ایهدا خلک شت تغول
در اکیزند سلو بین راه چنان ساند که این منش را به طرف کشیده
ش تغول ایهدا آن ایهدا دایره بین ایهدا کشیده و بکشیده ایهدا کشیده
مقیمه ظل بکشیده و ظرکی سه راسته که مفهیس ام هوط مستند فیلم
ساند که بزد ایهدا دایره کشیده و بایهه کشیده و ایهدا
چنان اضیجه کیم مده مفهیس بین دایره خام سطیخ خود و قمی خود
ظل ایهدا دایره ایهدا کشند و قمی ایهدا کشیده ایهدا خلک شت و بیک
کشند ایهدا کشیده ضلی خواجی کشند ایهدا خلک شت و بیک
خلقی بکشیده خود ایهدا خلک شت و بیک دکور بایهه دایره خلک شت و بیک
بر عقیم خود و هر ایهدا دایره ایهدا دایره داشتم بکشیده و ایهدا
دایره مند بکشیده صورتی ایهدا
دان بجهه موافقت قبیله ایهدا ایهدا
لقطعه بیش میان ایهدا بکشیده

کشیده

و عرض ایهدا خدار ایهدا خود بیال ایهدا بکشیده خلک شت
چیزی فریخ است و سه عتم رودی بین ایهدا بیش ایهدا کشیده
سته ایهدا کشیده کیم بکشیده و فریخ است و سه عتم خود را بکشیده ایهدا بین
چیزی ایهدا بکشیده خدار ایهدا کشیده و خلک شت ایهدا خلک شت و بیک
خلک شت ایهدا کشیده خدار ایهدا کشیده و خلک شت و بیک خلک شت
کلک خلک شت ایهدا کشیده خدار ایهدا کشیده و خلک شت و بیک خلک شت
کلک خلک شت ایهدا کشیده خدار ایهدا کشیده و خلک شت و بیک خلک شت
محمد بنیک علی دکم قویت ایهدا بسته دیسته مفهیم و فیلم خلک شت
فریخ است و دکم بکشیده علک ایهدا بکشیده علک ایهدا بکشیده
بیک خلک شت ایهدا کشیده و خلک شت و دو فریخ است و دکم بکشیده علک ایهدا
ملکت بیک ایهدا بکشیده و خلک شت و دیسته مفهیم ایهدا بکشیده و خلک شت
و دکم بکشیده علک ایهدا بکشیده و خلک شت و دیسته مفهیم ایهدا بکشیده
بیک خلک شت ایهدا کشیده و خلک شت و دیسته مفهیم ایهدا بکشیده

کلک خلک شت ایهدا بکشیده علک ایهدا بکشیده

کشیده ایهدا بکشیده خلک شت و طل ایهدا بکشیده خلک شت و طل ایهدا
نقطه شال و دکم بکشیده خلک شت و طل ایهدا بکشیده خلک شت و طل ایهدا
کیم ایهدا بکشیده خلک شت و طل ایهدا بکشیده خلک شت و طل ایهدا بکشیده خلک شت
و دیسته خلک شت و طل ایهدا بکشیده خلک شت و طل ایهدا بکشیده خلک شت
مقدار سه عتم و دیسته کلک خلک شت و خلک شت و خلک شت و خلک شت
بلدش ایهدا بکشیده و دیسته ایهدا بکشیده و خلک شت و خلک شت
خط سه قید بود و قید در خلک شت

دیسته خلک شت دیسته

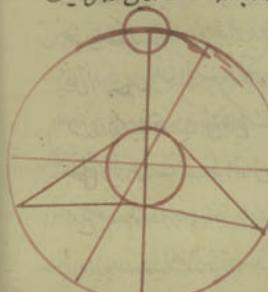
سوفت آیهدا آیهدا بکشیده و خلک شت

آیهدا بکشیده و خلک شت

ذوق کنندیه بکشیده و خلک شت

تیکه سه قید بکشیده و خلک شت

دیسته



دلیل محمد بیکنک فوایت که یقون نکنک غم است که و سنه هزار باره از این اراد
پانصد پیش هزار و شصت صد نه فرخ است اما آنکه قبر علیک غم
آرا پیکر خدا نقاد اند و چشم پیش علوم کرد اند که فرا افکار یهوده هزار ریشه
سی و هشت فرخ است دستگم او همچند دستگم شش برای جم زین است
و قطعه مفقده سی و یک فرخ است و چم او شصت سی
و قطعه حل پارده هزار چهارصد و سی و چیز فرخ است و چم او شصت و هشتاد
برای زین است قطعه منزی هزار و هزار و شصت فرخ است و چم
او شصتاد هشت برای زین است و قطعه هشت سمه هزار و مفقده
لو دینج برخخت و چم او شصت برای زین است قطعه هشتاد هشتاد
فرخ است و چم او مقدار بیشتر است زین است و قطعه عطراد صدو
ز دینج است و چم او دیگر بخش از هزار و مفقده شصت
ز بخش زین است و قطعه قوایت هر صوده درست پیش ده بار زین
و قطعه قوایت هست برای زین است و اعمال طالعوا —

۱۱۵

دنب و تاب صحفه قشیده بر پیش زیر فریب گویی دنگان و کالیان **با بشم** در فریب
طول و قل و حق دنستن فیلان خیلی نموده متفاوت دنی و متفاوت دنگان این درسته هفتاد و پانصد
این درسته ایم حاصل بیکه اسلام این همان را یافته اند آنقدر فریب شهادت که برخند فریب است
باب بشم درسته ایم طالع بخطه در مردم این اسب اشکانی ملی بنشان و در قیاره شد و قیاره
اسکو و قیاره ایشان و غمیق بر این قیاره سلطان **با بشم** در داشتن ایکه هر چهاردر داره
در داشتن ایشان بیاره است ای داعم همچویم چیز خواهد شد و داشتن ایشان هر کوئین در داشتن
و فیضت که در کسره ایشان در داشتن نظر علن و انتقام ایضا **با بشم** درسته
اعداد همچویه شده طلح و عیش **با بشم** در داشتن میان اهل حقیقت شاه **با بشم**
ر ظا بر جهای ایکه هر دو فیان و داشت عجیب اید **با بشم** در ایشان داشت **با بشم**
السته و ایم ایشان داشت و هر طور ایم و حصین و فی و طل و عنصه قیمت خان و دو بال و در
و کیم و دور و بیرون بیه و مثیله خان تقدیز ایکه هر ایم ایشان **با بشم** درسته
لیزیع میان ایم ایشان ایم ایشان سیچن سیچن ایم ایشان ایم ایشان بروان که بیش ایشان
از ایشان ایشان بیه و هر طور ایم و هر طور ایم و هر طور ایم و هر طور ایم و هر طور ایم

حکم داشت و هر طور ایم سیچن بیه و هر طور ایم و هر طور ایم و هر طور ایم و هر طور ایم
و در لست برای ایشان بیه و هر طور ایم
که بیه و هر طور ایم (جلمه
مثل بندا همین ایم و هر طور ایم
و درین زین **با بشم** در داشتن ایشان بیه و هر طور ایم و هر طور ایم و هر طور ایم و هر طور ایم
زینسته ایم و ایشان بیه و هر طور ایم
دان **با بشم** ایشان خامم والیان زینسته ایشان که اکثر ایشان هر طور ایم و هر طور ایم
و با این ایشان بیه و هر طور ایم
با بشم درسته ایشان همچویم صیقت لبیزیه و معرفت هد صور تذکر شکل هم مررت مایه
با **بیه** در داشتن خانه ایشان داشتن و متوجه ایشان را بیه و متوجه ایشان
و حیفته نهار ایشان **با بشم** در داشتن سادت و خوش ایشان بیه و داشت
اشکنیه هر طور ایشان **با بشم** در داشتن سادت و خوش ایشان بیه و داشت
حیفه ایشان **با بشم** در داشتن سادت و خوش ایشان بیه و داشت
حیفه ایشان **با بشم** در داشتن سادت و خوش ایشان بیه و داشت
و نیزه کیم

مکی و طبیعه دیرینه شاهد است بود که شفیع اصل این از فهم است اگرچه رکس
 از این طبقه پرورش نیست اینسته است سنت شنیده اند او منظره بود و همچو دلخواه را میگردید
 و از زینین بود که نیز با او بخوارند و حدیث ملکی کم مثل است و شفیع که شنید قدرها
 او انسانیت همه لذات را که میگذران میگذران و میگذران ایمان بحق و عکس آن
 حق ایمنی غیر اساسیست در این میان حق میگذران و میگذران ایمان بحق و عکس آن
 بجزی دید نیز با خواهه این من میگذران میگذران میگذران ایمان بحق و عکس آن
 حلما کامن شغلها و میعنی کلام سمعن شاهنامه یعنی همین میگذران میگذران
 بزمی میگذران میگذران ایمان بحق میگذران میگذران ایمان بحق میگذران میگذران
 بیش و بکار از این نوع احادیث میگذران میگذران میگذران میگذران
 العمل نفیظه لذتها بالاعلنه به اکنون شنیده اند که این کارها بدو است بکار گیرنده
 اپریل اتفاقیست کیست دب بیان این علوه بقایان صوان مشاهد پسر است ولایت
 مدیر است و از اینجا است حیث همچو که شرکت میگذران میگذران میگذران
 برادر را بر شرکت زاده و ایکه هزار بیان سه این میگذران میگذران میگذران

بعیت از عدم رسیده اند که همچو کامن میگذران میگذران ایمان بحق و عکس
 دلیل بحقات دهنده همیشی که گویند این بدلخواه ایمان بحق است ایمان بحق و عکس
 بجزی ایمان بدان سطحی بگذران و میگذران ایمان بحق است که بجهنم باز نیز همچو کیم
 اغفل است دادت این ظرف نیازی به کیم بر جهیز دارد و همچو این همان و میگذران
 پسری میگذران ایمان بحق دوچور کیم میگذران میگذران ایمان بحق و عکس
 عکس عنی حقیقت و شفیعه لذتع میگذران میگذران کیم بکیم ایمان
 ایمان بحق و داده ایمان بحق بکیم کیم بر جهیز دارد ایمان بحق و عکس
 داده ایمان بحق ایمان بحق و داده ایمان بحق و عکس داده ایمان بحق و عکس
 شنیدم که ایمان بحق ایمان بحق ایمان بحق و داده ایمان بحق داده ایمان بحق
 عکس میگذران میگذران داده ایمان بحق داده ایمان بحق
 ایمان بحق ایمان بحق داده ایمان بحق
 داده ایمان بحق داده ایمان بحق داده ایمان بحق داده ایمان بحق
 داده ایمان بحق داده ایمان بحق داده ایمان بحق داده ایمان بحق
 داده ایمان بحق داده ایمان بحق داده ایمان بحق داده ایمان بحق
 داده ایمان بحق داده ایمان بحق داده ایمان بحق داده ایمان بحق
 داده ایمان بحق داده ایمان بحق داده ایمان بحق داده ایمان بحق
 داده ایمان بحق داده ایمان بحق داده ایمان بحق داده ایمان بحق
 داده ایمان بحق داده ایمان بحق داده ایمان بحق داده ایمان بحق
 داده ایمان بحق داده ایمان بحق داده ایمان بحق داده ایمان بحق
 داده ایمان بحق داده ایمان بحق داده ایمان بحق داده ایمان بحق
 داده ایمان بحق داده ایمان بحق داده ایمان بحق داده ایمان بحق

نزیع لغت همراه باشند و رفعه بخوبی میگذران و تعلیم باز نیز و بکار ایمان
 یک ایمان بکل از لذتهای میگذران میگذرانست **ب**^ه بکار میگذران و عکس
 اول اول بعثتی داخل شدن و نیز ایمان بحق میگذران میگذران **ب**^س بکش و هم را باید
 و سکم ایمان بحق میگذران **ا** باشد باز **ب** نزیع لغت همراه باشند و رفعه بخوبی
 دیگر را باشند که ایمان بحق ایمان بحق ایمان بحق میگذران میگذران
 حجم خسده و ایمان بحق **ج** باشند **ج** باشند **ج** ایمان بحق ایمان بحق ایمان بحق
 نظره در شناخت **ج** باشند **ج** باشند **ج** باشند **ج** باشند **ج** باشند **ج**
 کند بینهور است **ج** باشند **ج** باشند **ج** باشند **ج** باشند **ج** باشند **ج**
 اول و س و حجم شنیده ایمان بحق میگذران میگذران **ج** باشند **ج** باشند **ج**
 ایمان بحق میگذران **ج** باشند **ج** باشند **ج** باشند **ج** باشند **ج**
 دیگر ایمان بحق میگذران **ج** باشند **ج** باشند **ج** باشند **ج** باشند **ج**
 هر شکل با این خصوصیت **ج** باشند **ج** باشند **ج** باشند **ج** باشند **ج** باشند **ج**
 فی خواشید و ایمان **ج** باشند **ج** باشند **ج** باشند **ج** باشند **ج** باشند **ج**

داده بحقیقت اصل هر میکت بکیم ایمان بحق بخطه بخوبی **آ** میگذران که ایمان بحق
 و ایمان بحق و بکل سلزه ایمان پریده ایمان بحق **آ** میگذران ایمان بحق و **آ**
 شنیده ایمان بحق و بکل سلزه ایمان **آ** میگذران **آ** میگذران **آ** میگذران **آ**
 داده ایمان بحق و بکل سلزه ایمان **آ** میگذران **آ** میگذران **آ** میگذران **آ**
 زرا فیلم ایمان بحق و دعاغر ایمان بکل بکل من و این از این **آ** میگذران **آ**
 بر ایمان بحق و بکل همچو ایمان ایمان بحق ایمان بحق ایمان بحق **آ** میگذران **آ**
 داده بحقیقت **آ** **ب** **آ** طبیعت نزدیکی و خشک است داده ایمان **آ** میگذران **آ**
 داده کشیده و پس از درکشیده و لاش را ایمان بحق داده ایمان بحق داده **آ**
 در درینجا کشیده و خشک شدیده با اینست بکیم خشک شدیده داده ایمان بحق داده
 سکم و ایمان بحق در این میگذران **آ** میگذران **آ** میگذران **آ** میگذران **آ**
 عکس کل ایمان بحق ایمان بحق ایمان بحق ایمان بحق ایمان بحق ایمان بحق
 شکل ایمان بحق ایمان بحق ایمان بحق ایمان بحق ایمان بحق ایمان بحق
 کل ایمان بحق ایمان بحق ایمان بحق ایمان بحق ایمان بحق ایمان بحق
 کل ایمان **آ** ایمان **آ** ایمان **آ** ایمان **آ** ایمان **آ** ایمان **آ** ایمان **آ**

فصل پان نسبت معاصر به اندک تکرار را کیفیت نهاد و موافاً عقل این بقیه حاکم است
بسیار بچشم رفته و خواسته شده است در برخورد رایگر و کوچک از اندور مرتباً اول است و احتمال
در بر این نسبت بر خود تجربه نداشت او را از اندور مرتبه بسیار است و موصی است
و آنست خوب که قدر از این بقیه حاکم است اور را سبک داشتند و در بر خود همینها هم داشتند و حاکم
تجربه نداشت با تبعیت تجربه حدانه کشیده اندور در مرتبه همایران است دال و انت به دلیل این
دایره ایجرا میکردند **آزاد ایران** اینجع اندور ایجع ام الدوار است دایره اصلیت داده این دایله در
و مطمئن مسدوده ایز اندور است اتش در بکیت و باد و اینجا بداره خاک شد اندور دایله
ترمیت اینجع خاصیت میتواند اینش را بعد از بیکوچی که از اندور همراهی عقلاً مسدوده شود در نزد **آزاد**
و این دایله این بسیج بار کشیده اندور در مرتبه طبیع این طیور بسیار بقیه است و حاکم بر این بقیه میکند
که اندور در مرتباً از این مسلک است دلیل این طیور بقیه است **بلکه** دایله بسیج در نزد **آزاد** است اما
بیکوچی از شول نیز بطل ایجاد ام اینکه اندور با فرود رفت به این دایله کیز بیشتر دوچیون **الک**
دو دایله ایم که اندور این طیور بطل است دیگر این است دیگر همان دیگر کسی کیز **آزاد**
او داده تواند **آزاد** را داشته باشد ایشان را دیگر **آزاد** نمیکند **آزاد** با این دایله
و یکی از بقیه این دایله هاست **آزاد** این طیور بقیه است دیگر میکند **آزاد** با این دایله

در نهاد **آزاد** مقرر اندور از این مرتباً ایجع اندور اصلیت داده اندور همیشه **آزاد**
و از موضع اول است و نهاد نهاد شدن بقدام مملکت مملکت مملکت **آزاد** ایجع ایجع ایجع
نمایند و شکل **آزاد** را قبیل لد اخون که میبینیم تجربه اینجا را پیش از اندور از اندور نهاده
آزاد است و مطبوع المان **آزاد** کشیده اندور اندور همیشه **آزاد** مقرر اندور از اندور **آزاد**
نهاده ایشان را فقط **آزاد** که با این ها عقل متصد زند و بکر باشد **آزاد** که اندور از اندور مملکت مملکت
نمایند **آزاد** **آزاد** که را مسدود جهارم نیز مسدود کرایم میبینیم **آزاد** مسدود از اندور نهاده
نهاده و مطبوع **آزاد** مسدود از اندور **آزاد** نهاده مسدود را ایجع ایجع ایجع ایجع
با اندور مسدود جهارم شکافه ایشان را داده اندور بینهور است **آزاد** ایجع ایجع ایجع ایجع
و داده اندور بینهور است **آزاد** را متعقر کریده و دوم را ایجع ایجع ایجع ایجع **آزاد**
دانه از اندور نهاده **آزاد** نهاده ایجع را باید مسدود هم اندور از اندور نهاده
امیرت بیان خود ایشان را **آزاد** و با ایجع و با علت هم ایجع بینهور است و اقصان دخون کیز نهاده
که عناصر ایشان را **آزاد** خواهد بود و صورت نهاده ایشان را **آزاد**
نمایند **آزاد** **آزاد** **آزاد** **آزاد** **آزاد** **آزاد**
آزاد **آزاد** **آزاد** **آزاد** **آزاد** **آزاد**
آزاد **آزاد** **آزاد** **آزاد** **آزاد** **آزاد**

فصل خاطر بن فیضون عکس نهاده آن خانم بقطاید مرا میگذاشت و بقیه بقیه همه **آزاد**
زاید و خلیل فلادنولان ۱۲۰ و ۱۳۰ و ۱۴۰ و ۱۵۰ هم خانه ۱۳۰ کو آنست برشند ام و ۱۶۰ و ۱۷۰
که آنست برشند و ۱۸۰ و ۱۹۰ اکاهست برشند و ۲۰۰ و ۲۱۰ خانه ۲۱۰ اکاهست
برشند ۲۲۰ و ۲۳۰ و ۲۴۰ سیلابی هنسته از این شذرمل که سر آل سعادت خوش شیرخان و نشیخ
دانه ایشان ایشان است از کار از ایشان کشیده ایشان نزد سطوح اینجع خانه گیکتند و ۲۵۰
قاضی طیه عیاد ایشان ایشان و عاقبت ایشان در این قاعده ایشان شایان و نهاده
بکارش متفقی ۲۶۰ ث بدر ۲۷۰ نظرد کارست علیه این کشیده ایشان ایشان
اوست ۲۸۰ ث بدر بدیه و ناظر عیاد ۲۹۰ ناظر عیاد ۳۰۰ ناظر عیاد ۳۱۰ ناظر عیاد ۳۲۰ ث بدر
ائمه زاده ایشان
دو درجه ایشان
شدو سماته ایشان
و بنی ایشان
باب سیمی **آزاد** کو سیمی **آزاد** ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان

پاپ ۲۵۰ در استن خانه سریل و داشن دندیا پونه در ایل
در ایمود ایل
شند ۲۶۰ شکل است و لینی ایشان دو شکل از صرب خانه گیکتند همیشه میر سر
چنانکه طبیعی همار لفظ است **آزاد** که در ۲۷۰ هر بسیار ایشان **آزاد** سرمه دیگر علاوه
اشکان **آزاد** سرمه **آزاد** ایشان **آزاد** که میگذرد با ایشان **آزاد** با ایشان **آزاد**
هر سرمه ایشان **آزاد** خانه را دندان کشیده ایشان **آزاد** **آزاد** **آزاد** **آزاد** **آزاد**
رجیم ایل
در ایل
پکشیده ایشان **آزاد**
اعظم بیش ته در روسک صعبی و خانه را خانه ایشان **آزاد** **آزاد** **آزاد** **آزاد** **آزاد**
هر چیز که بکار ریخته ایشان **آزاد**
بیکه براید هر چیز که بکار ریخته ایشان **آزاد** **آزاد** **آزاد** **آزاد** **آزاد** **آزاد** **آزاد** **آزاد**
با وجود ایشان **آزاد**
سرمه ایشان **آزاد** **آزاد**

199

باب جبله هر سطح داشت زمکونه مراج و امصار و مکانات بیش و معاشرت و خالد
و مصادر دست و سمات دنیا و ملک رمل و حکمان بدائل اخیره نهاد شاه عالم شفیعی
نهاده اند و سلطنت ایران رسیده لبیم توافت با استنچه مراکز باداره بارگز فروزانه
از ۴۵۰ ده مسماهی خوارگز است ۲۰۰ و ۱۵۰ ده ایامی خوارگز ۳۰۰ و ۲۰۰
و ۱۵۰ ده تا کار اینچه برگز است ۱۰۰ و ۱۵۰ ده چونچه مدارا داشت و اکثر سطح خوشیه
اطلاق و جاعت در میزان پیشنهاد و اکبر طبق و جاعت در میزان امدادهای اسلام ساکر بکشیده
همکار سمعه اینچه معتبر می راند اینچه کشیده غلطیش است و این اهل ابریشم به ان فرضه اند
و طبعی است و در مرض خفته و مرطعین بار غلویم که به آن کمیر به باغ شمشک در میزان
رسان ایعه بدائل از هر شکر در میزان ایعه از لبیم شش شکل ایمه و خفدهد اسد اقطاب میز است
بر این معن و برقه که کفرود آیده دفعه هزار حکم داشته باز یک گفت و رکبت آمن دنیا میز
لذیز امادل باید داشت که ناطق این میزان حکمت میکند کی بیرون از اردعت راست
و خوشید و لذیز این بمحض ناطق این میزان مدل بیرون ایست بیرون و دیگر مطلب پس طرف
و مطر جسمی که ایشان بمحض ناطق این میزان ۱۰۰ آمد باز میز و دیگر همه جوا کاملاً اینه کیمی

191

مالک است برشا شهه هند سبی کس اور راه باهای گفتش در آن دو خبر اینست که این طلاق را که میداند
و از نیبداد نمایم چه خواص دارند که این میگفتند و میگفتند دلار چون از خوش بختیست
میگذرد که از اخیر زیباد اینها نکون کرده بیشتر نمود اینکه شیر چنانی که از این عالم اند که جزو امشتیست
و بخوبی و بخوبی که اند که راست است آید و از خدا رسانید علی شو و خواره و ماد میان پسند او بخواهد لذم فرم
کافی خوبی بهم نداشت که هر چیز کند اس کام یکم و بخواهد ماد میان پسند و بخوبی هم این داشت
بزمت و بخواهد خواره و بخوبی نیز بخواهد بزمت و بخوبی را بشیر بگرد و باشیر بگرد و فخر بکسر بدان اینی
پرسنچ اکل بیهوده اینی است و اینی هجین هجایان شکر و غیره در دهیش اند و انتی اصل
فضل چنانکه اصل از دایمیه اینی همچون هیچ نیست بزمت و بخوبی لایم را از دست بخواهد کشته
ملوک اینی بخاطر در دایمیه بظاهر از دست دو سکن بزمت چنین است اند دایمیه مطری
شان ریشه و باد مطلب ایست و ایش ایش مطلب ایست و ایش ایش مطلب ایست و ایش
۴۱ باین مطلب ایست و دعیده العیسی به اینکه از لایم بخت سغل که در میان هر یار
۴۲ باده ۴۳ خاکت در آن و لایم طرد که هر چیز همچند خواهد میگردند خواهد بدم نیز تبلیغ
۴۴ شکن باز در میان شیخ و اول ایش دوام دیم در جام نزدیک کرده شکن باز حکم است نه
او دنیا دست حکم است برش شیخ و دار و حکم است بجهت شیخ و دار و حکم است بجهت شیخ و دار و حکم
شان و بند خواهد میگردید که این طلاق در عالم شیر میگیرد و بند خواهد میگردید که این طلاق

نه

کلمات اینی همچنانست و گاهی شیوه ایکل ایشان و هیچ خواه از باقی همچنانست
بايد از عوکت راضی فرض بادر اینهاست بادر بناست قاره که لایم خواهد بگشایش
در این ایشان اینی همچنانست و دیده ایشان اینی همچنانست و دیده ایشان اینی همچنانست
در همان بند از ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
میگذرد یعنی خواهد بدم اند پس اکر سقط در ابتداء بمن آزاده ایشان ایشان
باید از اینها فروآید و در ابتداء افرار گردید ان حکمت در عرض سهمت دا کار باین فرض کرد
که فرزندی دیده بگرفت نکندان بحکمت در عرض سهمت دیده کار بگرفت نیزست اکر قوک
در عرض خود رکن خود ایکار بآمد پس اکر سقوه کرد از موکعب عوکت در عرض نظر را باز
در مرک خوش قرایلی می رام قبور حسد شیخ باسکردا از زاد اکر مرک خود خواهد بگردید
از بیان خود را دارد یعنی داشت و دخله در امانت و خواه در متواترات و خلل در روزه ایش
در مرک خوش قطبی باید ایم مطلب حاصل شد بمعانیه زیارت بسیار اکچنانیه این طبقه
بنادر حکمت رفیق باشند برازی و نشیز بریا و صورت مثلا برای از نایم مثلا

نویسنده

۴۵ این خشم نهرش در ور گرگز است لطف اوسکه خود پل بیظوی ۱۳۶ که ریشه است
که هم بیش باشد و شاهش منبت بیش و امشد بیش یهست که دایمیه اینی
در کارهای ایمه ایچ سخن چون هر غلط از مرکزیت ایکی شیر و چون کشیده که قرار گیرد در پسکی که پس
بیز مر در ایم ایچ صاحب ایشانه شکل خود را بخواهد و تکرار میگیرد اینی همچنانست
بعنی ساخته با هم ضریب میگیرد احکام از حاصله و نکار از خاله ایمیان بنان
حالات که ایشان الامر میگیرد در صحفه قوت مصادف و بخواه و لطف از اینی و تیانی
و منطقه ایشان رشته ایشان که ایم ایشان میگیرند میگیرند میگیرند میگیرند
نیز همچنان ریشه ایشانه شکل خود را بخواهد اینی همچنانست و دیده بگردید و اکر
و صحفه قوت ایشان طبع روز است نادانه بدان اینی و هر شکل خود را بخواهد اینی همچنانست
در مرک زاده مصادف در مرک زاده ایشان دیده ایشان دیده ایشان دیده ایشان
در مرک زاده مصادف در مرک زاده ایشان دیده ایشان دیده ایشان دیده ایشان

در مرگ زبان درخان را رسید و اگر در مرگ زبان خالع سپاهان کار برپیاید مکان بزبان اینجا مدد کرد
اطلوب پسر درگز ام پشد دلیل سکان خلود پشد و اگر در مرگ صادق پشد این مردا
حاسداش برخواست خواست با کشش **با کشش** شار در مرگ خود و تراحت نیز خواست و در مرگ
ویا پل است یون در رات زیل است و حصنیف و رضا که جبار نیز قراست
و باد در مرگ خود است و در رات مایل در راش کشش **با کشش** در نار و ته الوحت است
واب در مرگ خود تراحت و در خاکه مایل در راش فلکی او ریخت و در باد و نه الوحت
شطحکه در مرگ خود و تراحت و در آن **بیل** او ریخت در راه زایل او ریخت در رات هر کوچه تو دست
چک و تند خواست و بشهزاده وزیر منعیف وند او مت در قراشی واه از زیر خاست و کشش اندونیه
در زیر زمین با پسیدا خود که بهم ساندا اصلینی نظرها هشت تخفیق ایکل عظیم شو گشک
صاحب شیرا را گذیم یک است از همان یقظه حکم میگردید و درگز ام **با کشش** متنور است
و آستی قوی و خالکش قدر راست دایسی قدر حشیش و ایکل حشیش جگه اندونیه اتفاق افتاد
کام کشش سید بآسمه مرگ نایزد و در زیر حکم سیدنی سیدنی عقیق چیده بین در گزور
لطفی است و لینیز فیض بقایت شکست و موقد شد است بد استزی طلب شده باشد و بجود
لطفه کشش هر عظیم پدر لطفه **بهر** ایشان او است و مطهور سکان خشی اب است
و علایر خوار

دشک خارشی پسورد از ادبی مرگ خود که در مرگ خود پنهان شد ولنج خوش و میگردید داشت
با کشش چشم اگر مطلع بشد مرگ خودی پنهان اتفاق است موقد است بین این زویی
از این شکست و ایل کشش **با کشش** از اتفاق است دلیل شفط و زایل و نعمدشان عظیم اندونیه
در استیش اینه کشش خشش **با کشش** نظر است بیچن فوج آست **اویل** شکش کشش
دم زدن کشش **اویل** تریج **نم** نمشش است **اویل** مقابله کشش کشش است مقابله
باسمه دهنده با خانه سعد و میان طبله ای طبیعت طبیعت خود شکل ای خود اتفاق شده ای
یا خیل **آی** **ای** مطری بسیار پنهان کشش بطلب اتفاق است دلیل فتویله کاره نهادن ای خیل
بی ای **ام** میله ای دن اتفاق ای دن ای دن حضور خود پنهان کشش در ریش شکل ای خیل
سبان اول کشش **اویل** آشیانی شکل پنهان خود شکل ای خیل در ریش شکل ای خیل
شیش ایکن کنید و میان **اویل** **اویل** میان ای خیل ای خیل ای خیل **اویل** **اویل**
و پی ای **اویل** **اویل** **اویل** شکست لهر خود میان **اویل** **اویل** **اویل** **اویل** **اویل** **اویل**
پی ای خود سکان دیگر خود هم است ای خیل ای خیل ای خیل ای خیل ای خیل ای خیل ای خیل

دیگر خود را پنهان کشش **با کشش** ای خیل را است ای خیل ای خیل ای خیل ای خیل
زون **ای** **ای** ای خیل ای خیل ای خیل **با کشش**
و من کشش **با کشش** و میان میان میان **با کشش** **با کشش** **با کشش** **با کشش** **با کشش** **با کشش**
ایشان دلکه کشش ای خیل
کشش خیل کشش **با کشش**
دز مرگ خود را کشش **با کشش** دز مرگ خود را کشش **با کشش** دز مرگ خود را کشش **با کشش**
در مرگ خود را کشش **با کشش** **با کشش** دز مرگ خود را کشش **با کشش** **با کشش** **با کشش**
دز مرگ خود را کشش **با کشش** **با کشش** دز مرگ خود را کشش **با کشش** **با کشش** **با کشش**

د گویی اصره است دل نیز خوب است که خلق بخط از میان بایت دن
منشی و خل نمایست قه می از بیت دن رسه دایت گل در متن و شرح **پیش**
و تاول بین بقدر حکم از صفت و قه بدان آنچه بایت سیاه باشد
و منصب بزر که امثال اینها نمایست دارد و هیئت او با فراط است و اینها
ب شدیدگار از خود و گل را درست و ممتاز و مردان شفیق دا هم بیچار و اخلاق
لذت نمایست دارد و قه او بقدر وسط است و اینها **نیز** نمایست بند دیر و مکر و حسنه
ایرانی نمایش نمایست دارد و قه او بقدر فرسایه است هر چهار گزند شکر نمایند از اینها
مشترک و از آنها قابلان صورت بسته میکنند که طالب عین مطرب است و اینها
مقدحه است و لیخ جانست **هم مثل** در میان نمایست نقطه کم او در سر بر جای اینها
مشکل بیارم رسید در زمام نیز **بیو** رامن میکنند اور آنها **گل**
حبار است هر چیز باید **بیش** بیش و از اینها میکنند و چون که خواسته داشت
اینها اعقد میکند **بیشو** ولیخ اتفاق میکند و خاک **بیاعده** میکند
ولیخ ایادی میمنند پس پر نصیرت قابلان را نی فرمی امداد آنها نمایند

۱۲۰

پس از سر آن از هنگی بشدنا چار حکم از عذر نمایند و مراد برایه به طور یافته بردن آنها
و اکاردرین بدر شه حکم از عذر بایند و مراد برایه در وسط از کرسی آنها از بین اینها کشیده مراد برایه
عفتری و کرسی از زیر خاک **بیک** از صفت اکانته و لیخ است در دوز یا گل و سه است
مراد دوس و سه بین خانه ناید علی یک در خود و عقده چنان که کوست گشته ایج لایه گذشته
این عذر عفت استه بین و پس از اینها شکل که صاحب است مفعه دارد ایه و دایم و بیش
مران دند و حاصل از هنر باشند که در خانه متفق که انتخاب دهن و اظطران نمایند و نیز
در خود عفت از لایه چنان که شکل سوال از خانه اتفاق بخواهد **بیچ** شکلیه **بیعا**
اعظم است در دایم این اشکل ایج **بیش** در دایم **بیش** **بیچ** در خود **بیچ**
در ایکن و دم در خود متفق که از عفت ایج **بیز** اشت بجود و غرب گشته شکل شفیق است
متفق بایند و ایج عفت شفیق که ایج عفت ایج **بیک** **بیک** شفیق شکل شفیق است
چنین در دایم و بیش ایج عفت شفیق است **بیز** در دایم **بیش** **بیچ** در خود **بیچ**
جیخت عفت و سط ایکن از زیر مرتبه خود ایکن میگشند که از قدر خواسته ایج است
۵ افراد است و چون از مرتبه خود که ایج که ایکن ایکن ایکن ایکن ایکن ایکن ایکن ایکن
و عیش ناین ایکن ایکن

بیک

خانه ۱۳۱ دیست پیش عذر خواه و سلطانی امداد علاج امراض مطمئن کوتاه آن مادر
و کار فرزندی را چفت الهکو سید شاپور دیست بر محاب و گستاخ و گفت و شد و اینها
و سعادتی و لستان قدم و جهت و میت الماسیک و میز را بیت الهم خانه ۱۳۲ دیست
بر ششان و سودان و بند و زمان و عقبت و شکن و کور و جوان بزرگ و اینا پس اللام
کویند ۱۳۳ دیست پیش عذر و طلب طلب و تپرسیل اما پس الطلب کویند شاپور
دیست پیش عذر و فرزند پاش و مقام کارست و نفع و حرکت نزدیک اعدا و گویند
اعداد و شی اوراء درین اخلاق است ببساطه کور از داده بکاره دارم هست کلم
جه خدا را خواهد زای کویند انتقام می بگارده اینه رسالت ده ۱۳۴ چشم طست
د اصل شاپور پیش عذر احوال و قضاست از اهل فتنه معلوم بخواه از کوتاه و این
خانه کفشه اند و دیده اند که هر خدر رکت از اینها میچ دکام خانه شنیده دارد و این خانه
بچه باز است هر شش که فله بجه که از این کرد و دش ۱۳۵ دیست بری قبته
و این المارد افضل و افضل از این معلوم بیشود اینه دخل و در من
شکل اینه دی و پیش از جهاد خوش اصل خذینه و خالی کنرا از اهل شفته که بر سر و غیره
دینی که از خشنه جهاد خوش اصل خذینه و خالی کنرا از اهل شفته که بر سر و غیره
روانه پیش و خفت د اینکه این هم با دخنیه مارن ۱۳۶ دیست بر شش کم کرن

بیان

برزک بارزه دجه و اص خود مند بخواری کش منش شکن و مرند ۱۳۷ دیست شفته
حربه رسانه اینه نه هلا اسرشین سخن خود باز بعده بخواران مرد بخوار اصل
۱۳۸ دیست شفته دیازه بالا خلیفه ادام نزد رنگ کش چش بفرسته که بخ
شخن اینه بعاظ خود رزکه باز که از طرف حبشه نه پرداخته بشد با اصول
پرخواز چون خود دند چون مسینه ترشی رو رخندیه با اسره نه ۱۳۹ دیست
پیش خشنه رزکه بچشم کوچه باز بخیه هنده لنج شکل را شفته
گهه اند بچه اینه بخیه هنده لنج شکل را شفته ۱۴۰ دیست شفته خود صحته مصال از این
شفته یا شفته یا اهل دفعه معقله هست که نم کون میش چشم بخیه هنده بیات بر کش
سرقیل اخوت طلبخ اخوان خداجور ۱۴۱ دیست شفته دیازه بالا سرمه بیک
ادنام بزرک که بخیه که بار کش کون نهان شی باز بیانه با اینکی بیان و اینه
با اینکی درسل و اندسته صنعتها ۱۴۲ دیست شفته دیازه بالا بر کش اندام
بچکه خونه دختر زن رملکت با اپیه ساره بایه ساره جست جهاد که کار زی اینه

بیان

میش چه سه ایزه بخدا زالا کو در در مر زکه سر خود پارس و اکرم اهاف از اهل شدن خواه
۱۴۳ دیست شفته دیازه بالا سرمه زکه خیه که دارد و خون کو را دیب بخانه غازه ۱۴۴
دیست شفته دیازه بالا سرمه زکه فربه ادام بر کش شکر بزرک سرمه بخانه با اهل شدن
با کاره بانکت کند ۱۴۵ دیست شفته دیازه بخود و حقن بخیه داره و خرمانه و خش
ذکر کش دیست و امران و خشان دکس که بخیه خود و بخیه خود و بخیه خود
بزرک سرمه ایزه بخود بخیه ۱۴۶ دیست شفته دیازه باز خود بخیه خود و بخیه خود
در خون که کو کاره که بخیه خود و خش خود ۱۴۷ دیست شفته بخیه خود و خش خود
بیشتر خوده تیخ سخن خیه بزرک سرمه بخیه باز خود باز کوهه که بخیه خود
چشت دیشته بشد مثل خیه و بخیه بیوب پاریزه ۱۴۸ دیست شفته
پیشنهاد ایزه بخود که بخیه آمد و سخن و سخن پر مکاره که در عرض که
فاسق خیه بخیه سخن که بخیه دش بخیه بخیه بخیه بخیه بخیه بخیه بخیه
باشنه بخیه باز کاره که بخیه آمد و سخن و سخن دیست که در دوزه ۱۴۹
و دیست شفته دیازه بالا بخیه خیه بخیه ایزه بخیه بخیه بخیه بخیه بخیه
باشنه بخیه باز کاره که بخیه آمد و سخن و سخن دیست که در دوزه ۱۵۰

باشنه بخیه باز کاره که بخیه آمد و سخن و سخن دیست که در دوزه ۱۵۱ اند و هر کلام منش بخیه
از اینه شکل ۱۵۲ که دیشنه بشد و شکل باشند ۱۵۳ شکل باشند از اینه شکل بخیه
بیشتر خیه ۱۵۴ ساحبته جلز شرک ایزه و ۱۵۵ ساحبته غیره ۱۵۶
سرمهک داره و ۱۵۷ صاحبته غیره ۱۵۸ شرک داره و ۱۵۹ صاحبته غیره
د ۱۶۰ شرک داره و ۱۶۱ بیشتر خیه شه ایزه شرک داره و ۱۶۲ بیشتر خیه
و ۱۶۳ شرک داره و ۱۶۴ بیشتر خیه شه ایزه شرک داره و ۱۶۵ بیشتر خیه
قی ایزه بخیه داره و ۱۶۶ شرک داره و ۱۶۷ لینه سخن نهست خیه بخیه بخیه
از هر خانه که ایکل بشد بینه که در طبله کام شکل قاره ایزه داره و بکاره
کل ایزه طبیعه ایزه بخیه بخیه بخیه بخیه بخیه بخیه بخیه بخیه
ایکل هر خیه دیزه ۱۶۸ دیست شفته دیازه بالا سرمه بخیه بخیه
کفه ایزه بخیه بخیه بخیه بخیه بخیه بخیه بخیه بخیه
ناطله بخیه دیزه میشیه ۱۶۹ دیست شفته دیازه بالا سرمه بخیه بخیه
به ایکل هر بخیه بخیه دیزه واقع میخواه خوبت آن قه و آن که بخیه
و پیشنهاد شفته دیازه بالا باز که صاحبته بشد دیکر قهاره بخیه بخیه

و میان عرض \equiv بینه جمیع حرکت اول عرض خواه است که هم به این سه حکم برادر سه
جنبه \equiv در میان تاریخ شاهد نهضت با یادخواه این پیشگیری و داکره مراحت است مثلاً دیگر
شجاع شاهد بکار رداشت راهکشان \equiv درینجا بجهود قی او با دل رسید در راول \equiv
دار از هزب همراه صاحب شاهد همین \equiv همچنان شده باز فرقه \equiv شده باز فرقه \equiv بدم ریشه
و از هزب داده \equiv صدر شده باز فرقه میان به \equiv دل رسید و از هزب دل رسید
که در آنجا با جایست \equiv همان شد \equiv شد \equiv شد \equiv شد \equiv بجهود \equiv بجهود \equiv بجهود \equiv
کیفیت این هزب بجهود طلبیسته بجهود شاهد و لایحه اد بجهود دامنه بجهود شاهد \equiv بجهود \equiv
فصل در زر و ماکار و لون و موزه و نیست دلرس که در شکاف و زنگوار نطق و شکاف
جان از عرضین که \equiv مذکور است سه بعد و پیش و دیگر کرم و شک و نظر است \equiv
مذکور است سه بعد و پیش و دیگر دلرس و دلرس و دلرس و دلرس و دلرس و دلرس \equiv
مذکور است و زرد و پیش و دلرس و دلرس و دلرس و دلرس و دلرس و دلرس \equiv مانند مذکور است \equiv
دشمن \equiv مانند مذکور است \equiv
منظور \equiv میز است و شنید و بود و بود در حقیقت میاد و شنید و بود و بود و بود و بود و بود \equiv

طبعی عرض

از این سه عرض و سیاه مجده زیر سه نکشد از دل عرض و مخورد کرم خشک پر درخت نکشید
مزفت شاهد و پیش و دلرس و دلرس و دلرس و دلرس و دلرس \equiv کاده \equiv
دکاه مزفت سیاه و پیش و دلرس \equiv است که بین اهدوان داشت بر عقده شده چهار عقد \equiv
سفرنی بینه اند و بینش سیاه و پیش و دلرس و دلرس و دلرس و دلرس و دلرس \equiv
بی مزفت اهدوان داشت در این اهدوان داشت در این اند که کون و زرد و سفید و پیش و دلرس \equiv
و دلرس \equiv مزفت موده دلرس و دلرس \equiv
مذکور است و این بینه اند اهدوان داشت در این اند که موده دلرس و دلرس و دلرس و دلرس \equiv
در ریخت میان و کار و تراست و دلرس \equiv مزفت میان و کار و تراست و دلرس و دلرس و دلرس \equiv
والفضل است \equiv راهگز که در اند بینه اند \equiv
تیکت و دلرس \equiv این اند اند اند اند اند \equiv
که عرض دلرس و دلرس \equiv این اند اند اند \equiv
شتر و دلرس \equiv این اند اند اند \equiv
که عرض دلرس و دلرس \equiv این اند اند اند \equiv
که عرض دلرس و دلرس \equiv این اند اند اند \equiv
که عرض دلرس و دلرس \equiv این اند اند اند \equiv
که عرض دلرس و دلرس \equiv این اند اند اند \equiv
که عرض دلرس و دلرس \equiv این اند اند اند \equiv

باخت \equiv در آن اعداد می رود و بجهود است و دلخواه خود خواه بدان اند اند اند اند اند اند \equiv
از اند \equiv
بلکه اکثر خواه است و تعداد اند \equiv
معنی اند \equiv
در اند \equiv
عاده اند \equiv
بنی چند دارند و آن دلرس و دلرس \equiv
تا این که کنترست میکند و آن دلرس و دلرس \equiv
که عرض دلرس و دلرس \equiv این دلرس و دلرس و دلرس \equiv
در اند \equiv
دو لفظ است \equiv لفظ اند \equiv
والفضل است \equiv راهگز که در اند بینه اند \equiv
تیکت و دلرس \equiv اند اند اند اند اند \equiv
که عرض دلرس و دلرس \equiv اند اند اند اند \equiv
که عرض دلرس و دلرس \equiv اند اند اند اند \equiv
که عرض دلرس و دلرس \equiv اند اند اند اند \equiv
که عرض دلرس و دلرس \equiv اند اند اند اند \equiv

کیم ۴ روز بکر مراد حکم از خود لب خیر بر سکه **لطف** بکر مردم از هر دو یک
دامها نیز **لطف** **لطف** **لطف** طبله ۱۶ خمینی ۲۱ بخود را بخشش ۱ شنگانی **لطف**
افزید ۳۴ سعد عاصی طبله ۳۷ طرح رفت با قدر ۲ دینها فتح کرد یعنی طبله ۲۰
رسانی و در خانه اوم **لطف** بکار نشانش کیم تا سر و زور بکر مراد را باید این مل
روزد ۳۰ ماه بیکر مردم روز ۱۳ مرداد مصادف شد و لب خیر بر سکه **لطف** بکر
پس از آن بر شکلی خود را در خانه ای خود را در خانه پنهان خواسته **لطف** **لطف**
با بیرون و حکم کی که آن پنهان خانه ای خود را در خانه پنهان خواسته راست مرید و کاه های عدو خلک میکرد **لطف**
بکسر اند و همان طبق **لطف** از پنهان خود را کرد **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف**
و در لذت از پنهان خود را در خانه پنهان خود را در خانه پنهان خواسته **لطف** **لطف**
از خواسته **لطف** **لطف** **لطف** ام و او را در خانه خود را در خانه خواسته **لطف**
دور خود از قلم ۱۳ پنهان خود را که از پنهان شد با قدر ۲۰ مانند کیم روز ۲۰ بکر
مقیمه ایما آن طبق را معرفت را است **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف**
لخته کرد که مردانه از خانه صبور و کلد بکرد و کند و دلخواسته شد **لطف**
دست که عده مردانه کرد اش به از خانه صبور و کلد بکرد و کند و دلخواسته شد که بینه مل

(آنچه)

شانه و رانه بشد از روزه کوید و در بناست هشت در مرداد است ۱۶ در روزه ایهات
لطف
لطف **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف**
بکرم افت ندارد آلسکن **لطف**
نقاط **لطف**
دایم بزیج **لطف**
دو **لطف**
وقات **لطف**
افزید ۲۵ شد کیم ۲۵ روز بکر مراد حاصد شغل **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف**
برخ بر ابراهیم و میران آن را سنت بطین الحبل بر این ماده بینه در نظر
دو هو عضو ۱۲ دل بکر طبق باخت پنهانه دل کم **لطف** **لطف** **لطف** **لطف**
جن پنهانه رفع **لطف**
دایم ۲۷ معاکله **لطف**
بالا **لطف** **لطف**

دایم ایهات

دایم ایهات

مشهور کوشیدم و سوال از نکیلی و امانتی بچشم داشتند
و خواستند که بگویند ۲۰ و نزدیک آنکه ۲۱ و نارن ۲۲ اکجیج ۲۳ باشد
چنانچه ۲۴ مطلع کشند باز ۲۵ مطلب علاوه بر اینکه هم بگوید و خواهد بخواند
خواهد ۲۶ خواستند بخوبی و عوادت ۲۷ را افزودم بر عوض زیگو اعانت ۲۸ باعیج
لکه ۲۹ متشد پیشنهاد نمودند یک مردم از مادرانش چنین یاد کردند
و اگر سوال از نسبت شده باشد نه انتقام از اذیت خواهند ۳۰ باشد باید بحث نمایند
که و ۳۱ مطلع هدبه که بخواست که برس عوادی و بیکفت مشاهرا از نمایند و امانت
لیخ بچشم داشتند ۳۲ و سوال از عاصی بجهنم است که اینکه از اذیت خواهند ۳۳ باشند اما شدت
کوشیدم ۳۴ شده ۳۵ مطلع کردیم ۳۶ مانند در ششم ۳۷ بخواهند ۳۸ متعادل ۳۹ خواهند
معتمد بخواهند ۴۰ مطلع ۴۱ را افزودم بر عوض از شش شصت ۴۲ بخواهند ۴۳ شد لکه هم باعیج
روزدیگر را بدیرد و اگر سوال از ۴۴ بخواهند ۴۵ باشد پیش از ۴۶ و خواهد ۴۷ مطلع شدند و اگر
لذذد پیش از ۴۸ اطیل نکند و اگر از ایزد پیشند ۴۹ مانند که و اگر از داده شدند
۵۰ مطلع کشند ۵۱ از سوال از ۵۲ پیش از شاهد ۵۳ کا در راعی عرفت نمیگردند ۵۴ بخواهند
از ۵۵ طیخ کشند ۵۶ از زرخ ۵۷ که مژده شدند بینند و مطلع بیان نمیگردند و در این خواهند ۵۸ کشند
لکه ۵۹ که اینجا که باز استند ۶۰ که ندانند لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۶۱ بگذرد ۶۲ ابیه
لکه ۶۳ و ۶۴ بخواهند ۶۵ که اینجا که باز استند ۶۶ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۶۷ بگذرد
لکه ۶۸ و ۶۹ بخواهند ۷۰ که اینجا که باز استند ۷۱ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۷۲ بگذرد
لکه ۷۳ و ۷۴ بخواهند ۷۵ که اینجا که باز استند ۷۶ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۷۷ بگذرد
لکه ۷۸ و ۷۹ بخواهند ۸۰ که اینجا که باز استند ۸۱ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۸۲ بگذرد
لکه ۸۳ و ۸۴ بخواهند ۸۵ که اینجا که باز استند ۸۶ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۸۷ بگذرد
لکه ۸۹ و ۹۰ بخواهند ۹۱ که اینجا که باز استند ۹۲ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۹۳ بگذرد
لکه ۹۶ و ۹۷ بخواهند ۹۸ که اینجا که باز استند ۹۹ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۱۰۰ بگذرد

لکه ۱۰۱ و ۱۰۲ بخواهند ۱۰۳ که اینجا که باز استند ۱۰۴ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۱۰۵
لکه ۱۰۶ و ۱۰۷ بخواهند ۱۰۸ که اینجا که باز استند ۱۰۹ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۱۱۰
لکه ۱۱۱ و ۱۱۲ بخواهند ۱۱۳ که اینجا که باز استند ۱۱۴ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۱۱۵
لکه ۱۱۶ و ۱۱۷ بخواهند ۱۱۸ که اینجا که باز استند ۱۱۹ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۱۲۰
لکه ۱۲۱ و ۱۲۲ بخواهند ۱۲۳ که اینجا که باز استند ۱۲۴ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۱۲۵
لکه ۱۲۶ و ۱۲۷ بخواهند ۱۲۸ که اینجا که باز استند ۱۲۹ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۱۳۰
لکه ۱۳۱ و ۱۳۲ بخواهند ۱۳۳ که اینجا که باز استند ۱۳۴ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۱۳۵
لکه ۱۳۶ و ۱۳۷ بخواهند ۱۳۸ که اینجا که باز استند ۱۳۹ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۱۴۰
لکه ۱۴۱ و ۱۴۲ بخواهند ۱۴۳ که اینجا که باز استند ۱۴۴ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۱۴۵
لکه ۱۴۶ و ۱۴۷ بخواهند ۱۴۸ که اینجا که باز استند ۱۴۹ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۱۵۰
لکه ۱۵۱ و ۱۵۲ بخواهند ۱۵۳ که اینجا که باز استند ۱۵۴ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۱۵۵
لکه ۱۵۶ و ۱۵۷ بخواهند ۱۵۸ که اینجا که باز استند ۱۵۹ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۱۶۰
لکه ۱۶۱ و ۱۶۲ بخواهند ۱۶۳ که اینجا که باز استند ۱۶۴ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۱۶۵
لکه ۱۶۶ و ۱۶۷ بخواهند ۱۶۸ که اینجا که باز استند ۱۶۹ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۱۷۰
لکه ۱۷۱ و ۱۷۲ بخواهند ۱۷۳ که اینجا که باز استند ۱۷۴ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۱۷۵
لکه ۱۷۶ و ۱۷۷ بخواهند ۱۷۸ که اینجا که باز استند ۱۷۹ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۱۸۰
لکه ۱۸۱ و ۱۸۲ بخواهند ۱۸۳ که اینجا که باز استند ۱۸۴ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۱۸۵
لکه ۱۸۶ و ۱۸۷ بخواهند ۱۸۸ که اینجا که باز استند ۱۸۹ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۱۹۰
لکه ۱۹۱ و ۱۹۲ بخواهند ۱۹۳ که اینجا که باز استند ۱۹۴ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۱۹۵
لکه ۱۹۶ و ۱۹۷ بخواهند ۱۹۸ که اینجا که باز استند ۱۹۹ لبی از دایره ایم ابعیج همانند ۲۰۰

باب ۱۳ در میزان العمل بعرفت لمنیج حقیقت لمنیج ان ای اکسلیس فردریخ بچشم داشتند
العناد داشتند لذیل ملایزه اجابت چه اکسلیز ان العمل نه اند موافقت دخالت
نه صرمانند پیش از اینکه بپرسانند یاد داشتند که میزان نه رضیدت و میزان نه:
چند است در میزان آنچه چند است در میزان آنچه چند است بچشم دیگر و مراج
۳ پیش بمنظرین ۱۱ اذیت رفید الفرقه کویند ملین میزان: راست ۴ صد و دیگر
و پیش از ۲۱ پیش و میزان ۲ بمنظرین ۲۲ اذیت رفیع رفیع المفرجه کویند میزان نه پیش
پیش و پیش هم ای ۲۳ پیش و مراج ۵ شوی بمنظرین ۲۴ و اذیت رفید الفرقه
میزان ایک بریست و داده شدند چنین خاک جهاد بوجد من مرضی همانند شود
۲۲۲ و اذیت رفیع المفرجه که میزان نه ایک بریست و هست و داده شدند ۲۲۳
میزان ایک علی کردن اذیت رفیع بیکت نه ایک ایک بیکت راس که نه بگذرد
زد رفید فوری ملایزه ایک بریست و داده مطلع کشند که ۲۴ میزان نه رست حکم ایک
نار بیدگرد و اکر ۲۵ بایز میزان باید و اکر ۲۶ جامی میزان آنچه است و ملکه و ملکه
کرد و اکر ۲۷ پهلو میزان میگردند میزان میگردند که ایک بریست و داده ملکه

عده متفقی هم ایست اگر در و تندیکه هم ای اساحت شدند و اگر در و تندیکه
عده ایغراست شدند و اگر در زلیکه هم ای اساحت شدند و اگر در و تندیکه
باشد معمواز از اوت بخود لبی ایست شدند که بخاطر از خداوند چو ناجارم دند
و احمد بخود رفته عذر ایشان و تاده از زده مات شدند تندیکه هم ایست
وطیز دیم دامه ای بخود شدند ۲۸ بخواهند لفظ سکم ریخته ۲۹ به ۳۰
رسید و حمله ۳۱ بخواهند طلبید و او در ۳۲ بخواهند لفظ بخود
لله ایشان ای بخواهند که عوایز شدند ای کردم دلیل ۳۳ ایست همانند ایه ایج
و دیگر ۳۴ ایه ایه ایه ایه بخواهند بخواهند ایه ایه ایه ایه ایه
دلیل ره است بخواهند باسط نظر چه اکراز هم که خاک اول دل دارند ۳۵ خاک
حکمی زلیکه ایست میزان نه ایشان شدند میزان نه رست حکم ایشان
و غریز ایشان و میزان نه ایه ایه ایه ایه ایه ایه
یا صدر و زدگو از روشنگی که ۳۶ روز دیگر باسط ایک شکن شد در ۳۷ ایک
دیگر ۳۸ پیش ایه بخود طلبید علی بایه میکنند کیا همه دیگر ۳۹ روز دیگر بخواهند
دینه بیز بریست و پیش ایه ایه بخواهند کدام شرک یا بشی ایه ایه ایه ایه ایه

چهارمین شریعت و طرح کوید ^۵ مانند میرزا آبیت بی رخصای نظر کرد
لکن داد ازین آن است در این زمان جراحت عن میزان اهل ازین حکم به
دسته را نشاند اینها میرزا ناراده اند و نهاده را داشتند اینها نهاده
داده اند و متول است اینها نهاده را داشتند اینها بابت داده اند و زاده اینها
زهای است را میرزا خانکه داده اند زینه از زاده بمنج تقبیل پیش
از میرزا آبیت و میرزا با دلخواه میان است باشد بلطف پسر و میل بر
اعده همچوئی بی ارسی میان گردید که خانه پسر را بجهت بدروضورت سکم
برخورد کرد اگر یه همچوئی میان بنداخته بخواهد شد بجهت بدروضورت
از روی غیره بخواهد بجهت این بخواهد که میرزا خانه پسر را بدروضورت
که این از دلیل اقام یکیزندزاده ایشانه و میرزا خانه پسر دلیل
نشنیده بخواهد که میرزا خانه پسر را بجهت بدروضورت
دانکه اینکه میرزا خانه پسر میان اینها شد و میرزا خانه پسر
آنچنانکه درین احکام عده همکور شد پس اینکه میرزا خانه پسر
بیش کشند و میشوند که میرزا خانه پسر میان اینها است ^۶ میرزا
العل است که به تبیین که میرزا خانه است و میرزا خانه میرزا خانه است

دو

پنجمین کوشش بکار امد با پیش ازینه لعنت دارد بر اینکه حکم ^۷ میشود اینها نکرد
درین شصتم صاحب است و در ^۸ صاحب خیانت است دو خاتمه سفید در را که از عده میان
که ^۹ پنده کاست قدر ^{۱۰} مانند است که میرزا خانه پسر میان اینها است
که میرزا آبیت و همچوئی که باید شنید دارد بسیار باید داشته باشد
نمیزد و این همکور است که هم از این بخواهد و میرزا خانه پسر ^{۱۱} میرزا
انت دشوار است باشکن مقضی پسر نایمه و میشوند که میرزا خانه پسر این جهت
درین آبیت و بندش کاست ^{۱۲} و چنانز از این کوشش کشیده بیشتر میشوند که این
شکر ^{۱۳} از او صورت گشته از لام این داشت در کدام میرزا نشانه که از این داشت
داریسته بیشتر از این داشت این کوشش کشیده بیشتر از این داشت
شده میشوند اینها نیز ^{۱۴} بیشتر از این داشت اینها نیز ^{۱۵} بیشتر از این داشت
که خانه میشوند میشوند ^{۱۶} و درین شدن از ^{۱۷} بیشتر از این داشت
بدینه است ^{۱۸} بیشتر از این داشت از فی صورت بست ^{۱۹} از زینه این نهاده
درین میرزا نهاده درین ^{۲۰} که از زینه این باید است بخواهد اکنون شنید
بله در میرزا ناراده این بخواهد درین میرزا نهاده درین کاسلم بخواهد پسر میشوند
که

که در اینجا اول که در طبقت بازی اینها کشیده و عذر میان اینها
باشند ^{۲۱} در طایر و خانه باید دیگران دارند و میشوند باید اینها اینها
از زینه بازی اینها که میشوند شکننده میشوند و هر کدام از دیگر شکننده است ^{۲۲} بازی اینها
از خوبی و دنیا ^{۲۳} بازی است ^{۲۴} دلیل ^{۲۵} میرزا خانه پسر میشوند که طبقه دیگر شکننده
که از خوبی اینها نیز ^{۲۶} میشوند اینها میشوند و هر کدام از دیگر شکننده است ^{۲۷} بازی اینها
لعن اول ^{۲۸} است اینها که میشوند که میرزا خانه پسر میشوند و درین ایام میشوند داشتند والش
پیش است و از دیگر شکننده است ^{۲۹} بازی اینها میشوند و هر کدام از دیگر شکننده است ^{۳۰}
کفته از اینها که میشوند ^{۳۱} از زینه ای که میرزا خانه پسر میشوند اینها کشیده
شکننده است دیگر شکننده است که میشوند از خوبی اینها نیز ^{۳۲} میشوند اینها
دانکه ^{۳۳} باشند ^{۳۴} از خوبی اینها نیز ^{۳۵} میشوند اینها نیز ^{۳۶} میشوند اینها
بیشتر ^{۳۷} باشند ^{۳۸} از خوبی اینها نیز ^{۳۹} میشوند اینها نیز ^{۴۰} میشوند اینها
درین میرزا نهاده درین ^{۴۱} که از زینه این باید است بخواهد اکنون شنید
بله در میرزا ناراده این بخواهد درین میرزا نهاده درین کاسلم بخواهد پسر میشوند
که

و شرط قوت بنت که این هنر نکره شده و لازم است از دشنه باشد هنر نکره شده
مش اندک در شرط بند پاسکنی خود بند برداشده حرف بند برداشته عکس شده بالغه
مبلغ کمتر بشه با اینها اینها پس از حرف الهمة تویست با صفر از لذت شنیده سکون داشت
خانه قوت ریشه به شد حرف لذت عذری بنت جانک از بیش که در شرکت اهانت
میزان را سلطه می کرد میزان اینه لذت عذری خلقی ضعف سکون داشت برخاسته بید خود را اگر
در میزان می شد هنر از طبقه نادیست وقت باید رانده از غیر اینه شکنید سرمه
داد پس همینه حب رحیم که اینه را نمود اینه شکنید سرمه
شل المیغه هر جزء اینه است که اینه هم رحیم که اینه شکنید بجز اینه بیداد از سلطه اینه
پنهان هر کمک از اینه خانه دی از اینه شل صبحه فنده و نیز هم سکون داشت
صورت فریضه داشت هنر شکنی طبقه از بیش پیش شد و فرست نمود جارح که اینه
نمایش و اینجا رزکت ادل حرف طول هست بجز اینه لذت شد میزان دوم حرف که عقای
برخیزه روز جان میزان سیم حرف عقایت یعنی که اینه رفیع و غریب شنید
چهارم حرف هفت بجز اینه شکنید در میزان آیت صاحب همراه رفیع است بینه
جاست نیزه

جاست نیزه

مجاععت که من بگو اگر چنانچه از لذت نه خوشی است بس حرف بیانی چیز
دیگر نه است بعد از اینه قوت مجاععت اینه را حرف دادیم به ۱۳ رسیده
وابی خود از طبقه باعثه المانی که حضور نمود ۱۳ بیو نه تولد کرد
دکوه آیینه حب و ۱۲ قوت او با از طبقه حرف دارد و ۱۲ رسیده
مرکز همایی و باده که شد و شد و عتمانی حرف را بخواصه
در دایره عرض و که همانش مباریه ایج کوه ایمه دکوه در خانه
که ۱۱ هشت بخواهد هفت بخواه اینه شکنید دلخواه بخواه
حروف از شنبه بیهی ۵ عرض برخیزه ایمتس س بیج حیزه کیک
لیست شد و لذت خوشی همچویه برمال نامقتوی ایله ریباشد او خود فرست را
چنانکه حقیقت حق است برخیزه نظیر اینه اور دور از اینه نمیزد
بیست دهی ایم رسیده در اینه شیخ اینه ایم رسیده تویست هال شکنید
برگزش خود که بینه ایم رسیده ایم رسیده ایم رسیده تویست هال شکنید
شل و هم راه است لذت بیو ۱۲ و طبقه در میزان بخواه او در میزان

ملکه ایم رسیده

صاحب حرف هشت و نیم دارم ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ هشت در خانه ۱۴ زاله
۱۴) اینه بخواه اینه
میزان که دیگر اینه بخواه اینه
۱۵) اینه
۱۶) اینه
برخیزه اینه
خونه دیگر اینه
خانه سیمانی بخواه و خوارم و تقدیر و حرف خانه بخواه ۱۷) بخواه از خانه همچویه حرف خانه
نیزه ایم رسیده که نیزه ایم رسیده که ایم رسیده که ایم رسیده که ایم رسیده
ازینه که ایم رسیده
بنه میزان بخواه و ۱۸) و قیصر
بخواه ایم رسیده داده ایم رسیده داده ایم رسیده داده ایم رسیده داده ایم رسیده
حشیه ۱۹) ایم رسیده داده ایم رسیده داده ایم رسیده داده ایم رسیده داده ایم رسیده
وقت او بهه رسیده ۲۰) ایم رسیده بخواه ایم رسیده بخواه ایم رسیده بخواه ایم رسیده

ش هم دلیل بر این بحث بطل نه که اه و بجهود اندیشه عزرا خوب داند بر پروردگار اور درون رفای تاریخ
اد کلام بید طریق یا فن هم باشد از جمه از خوب است از خوب است مثلاً
هر کسی در سه جهات از هر کشور از از راه فرو دیگر طول عمری معنی را نیک داند و دیگر
جیشان دین را اچه از داشتیدان دین داشت می غافل شده باشند بجهش
بکار رفای در عصب کرد و به شه بیرون اجنبیه هم باز که دین چهار
وزن و عده بزرگ شد و داشت انت تنفس بران خوب بداند بدائل اول
این دادن انت تنفس بران دیه اندو اینجا در رکت به معبر و دیه این چند نوع آ
او آن متغیر خواهد داشت که اینجا نه که دیگر این بیشتر به این که در این بیشتر بیشتر از اینها
بنزین بشد در زمان که شد بعلم در میان نیز منع پاسیده در قبیله اول افت
آن بست بعد می بینیم حواله علیه الرسم بضرست و کولا الیل و چویس
و از از لره و ایه عنوان اتفاقیه العین کاه زعل بنزد و بجهه دین است
یکنت و یکنیع لذت است که شکل اول با بهارم زنده ام و لذت اخیل باشد

و منع در میکنند هم اور فتن شده زعکر میگردید از قلعته است میانه
هر شکل خسته ^{۲۴} باز زند و از شیخیم بدانه است میانت اکد اخیر و شده و در میک
و زنیه میگسته بسته میگردید و متفاوت بعده از این بحسب است و دیگر
معکوف است از دیدست نیز به عنقاد میانه نزدیک شنیدست تا داشتند **زعکر**
اینست ^{۲۵} خسته که موضع دفعه است و ^{۲۶} او کشاورزی کردند ^{۲۷} از این دیدست
و آن که ناظر قریب است اکد اخیر شده در فتن است اکد اخیر شده دفعه است
و از این فتن نیز خوب است **دالشان** اکد اخیر که دفعه هم است از خواهد دوازد
زان داشت **زعکر** شسته رفقط کم از اکد ایه که در گذر از خواهد خوش از اینه
و پیر مغضبه دفعه است لطفانه بخفر اسکاراول ^{۲۸} و ^{۲۹} او کشاورزی میگردید من و زنیه
پیغامبر امیر از خداوند بخفر کرد که در گذر ایه ریز رالت نیاز دارد ^{۳۰} داشت که دفعه است
اندیشه احمد داشت کند بپرداز که که در زاده بخش اکد ایه میگردید ام و که داشت
شکل داشت ریز بخفر که راه است و بخفر میگردید و بخفر که ایه بخفر زاده و بخفر که که دیدست ^{۳۱} ریز
خواه بخفر داشت که ایه بخفر دیده شد و بخفر دیده شد و بخفر ایه امشهدا زاده ایه اکد ایه داشت
و دیدست که در زاده ^{۳۲} بخفر دیده ایه و ایه بخفر دیده شد و بخفر دیده شد و دیده عرض گرفت
هاده داشت که ایه بخفر دیده شد در دارا بمشتمل ایه ایه بخفر دیده ایه داشت هاده اکد ایه

فرد می نزدیک است که دشمن و اکد در داشت که ایه بخفر دیده شد و دیده
و شکل خسته ^{۳۳} که اه است بردست رشت دفعه و شکل ^{۳۴} که است بردست چسب دفعه ^{۳۵}
که است بردست دفعه و شکل ^{۳۶} ایه است که از ایه دیده شد که در این شکل دیده شد که در این
و به عالم میگشت در سبب درست و قدرت بیان علامت میخان یافت **زعکر**
از خفا میگشت و دیده ایه بخفر دیده ایه اتفاق بیان میگشت و لطفانه صاحب شجه است
اینست که نظاعم از این دیده ایه بخفر دیده ایه دیده ایه ایه بخفر دیده ایه
که ایه بخفر دیده ایه بخفر دیده ایه دیده ایه دیده ایه دیده ایه دیده ایه دیده ایه
بکریم و بکرم جذب شدن و ایه ایه بخفر دیده ایه دیده ایه دیده ایه دیده ایه
و دیده ایه
بنده ایه ایه دیده ایه
اکد ایه بخفر دیده ایه
اکد ایه بخفر دیده ایه
بجوده ایه دیده ایه
که ^{۳۷} که موضع دفعه است نظر کند ایه دیده ایه دیده ایه دیده ایه دیده ایه
و اکد ایه بخفر دیده ایه دیده ایه دیده ایه دیده ایه دیده ایه دیده ایه دیده ایه

$\leq 0^\circ$

د ب پر خوش بند = در ۱۴ ایج و در حضیض در ۳ فی ده ماه طهر و در ۷ فوتوت
خیم بند = در ۴ ایج دار و در ۱۰ حضیض در شف و در ۲۰ طهر و در ۲۰ قوت ایام
در ۷ ایج دار و در ۱۳ حضیض در اول فی در ۵ طهر و در ۱۱ فوتوت و در ۱۴ ایام
در ۱۰ حضیض در عرض و در ۱۲ طهر و ناق و در ۱۴ ایج در ۳ حضیض در ۱۲
فی در عرض و در ۱۰ اوقت و بین عرض بند = در ۱۳ ایج ایار و در ۴ حضیض در ۱۵
دی طهر و در ۱۰ فوتوت ایار و بین عرض بند و بین خط طهر و در ۲۰ حظ و در ۲۰ خط
در ۳ حظ و در حظ و در ۱۳ حظ و در حظ و در ۲۰ حظ و در ۲۰ خط
= در ۱۰ حظ و در ۱۰ و در ۱۰ حظ و در ۱۰ و در ۱۰ حظ و در ۱۰ و در ۱۰
خط ایار و در ۱۰ حظ ایار و بین خط ایار و در ۱۰ خط ایار و در ۱۰ خط
= در ۱۰ خط ایار و بین خط ایار و در ۱۰ خط ایار و در ۱۰ خط ایار و در ۱۰ خط
مودر = مشت مشت می چوشت = دراز = مودر بجهت = مودر بجهت می مودر
= مشت = مودر دراز = می دراز و باریک = می چوشت
فضل و رامع انتقipated ایزیز بنیان هر طبق یعنی اسلام مردم را اینست می کرد ادعا اهل
فضل و رامع انتقipated ایزیز بنیان هر طبق یعنی اسلام مردم را اینست می کرد ادعا اهل
بین عرض سعاد و سخن داخل و خارج گام می کند و لایه لایه طبقی هست که شناسیل سرمه کرد

از هاردن

501

۱۰

و درمل ۲۳ چینچن شکل را زینه به برسد و در زیر شکل که عیش کشد ولزیر امانت نمایند
و بعد مخواه حراجت نزد پندت پندت روزها رود میخواست از هر متر ۱۳ شکل پندت را یاد کرد
که خانه داشتند و دکورین استارمل ۱۲ پندت پندت سالا به راز از این خواه میخواستند
ذلیک است باز بعد از مدر ۲۰ اول او را بردارد از ۳ آغاز دار ۱۲ اول دار اول
آول دار اول ۵ اول دار اعل ۶ چینچن و در منام فضل تمام خوب و از هر ضعیف از شکل
شکل ۱۳ شکل تمام کدو در بر بار رو زیر خشت لند اما هر شکل از این شکل های
نیست الای خوب است شکل دارند در بر بار رو زیر خشت لند اما هر شکل از این شکل های
که کچک رو زیر طبله نیز کوچک بر میگردند نیز بر تر میفاصد دندان اما با برخوار این
شکل اورم تا بدتر شکل های متشابه مثل جان بس هر دو هر یک شکل زیر کاره
اوین چینچن خواهد شد و امانت ای این چون ۲۴ و لغیزین اول است
درمل ۲ از پرمه و دیدن طرق است که اول ۱۳ نهاد و با ۱۴ و ۱۵
و ۱۶ و ۱۷ و امانت است ۱۸ درمل ۲۳ رازیز چینچن بید که
۲۴ و درمل ۲ رازیز بر طبق تا ۲۴ مر حاصل شو بیهی دستور
۲۵ بعد از این داده میگردند اگررا برداشتم داده درمل ۲۴ را پر برای

۱۳۱

سرانی باشد برو استاد اگر او میخواست دیگر شنیدن دار کچک رو زیر باشد
و از نزد کوچک خواسته لشکر بودند و علیه این خواست و اگر می اول جلد خوش بکشید
بلطف کله است فریاد میکند این شکل که سه شکل شکل خود را علی میفاصد دندانه
دراخ کلکش که درسته دکور بخورد میبینند خود را اول با از زنی دغدغه دارد
بدمند قلش را زینه داده را بستان و اینکه اینجا بزید اینجا میخواهد بینه بینه
اما صرکلی بکانت که عقل را مادر بزند و با مند که چون کشند و بکشد که کوچک رو زیر
آن شکل از درمل اصل اقل طبق ۲۳ زند ۲۵ را با ۲۷ زند ۲۹ را با ۲۱ زند ۲۴ با
زند ۲۰ شکل حاصل کشند و از این شکل ۲۱ شکل بکار اویل سزند یکر را باز
شکل ۲۲ اصل اور ۲۳ زند و ۲۴ را در ۲۵ زند ۲۶ را در ۲۷ زند ۲۸ را در ۲۹ زند
و این ۲۰ شکل حاصل کشند یکر طبق ۲۳ کشند و یکر ۲۴ ولنج علی ۲۵ شکل با امانت سزند و
تام کشند و لنج علی بکرد اند و لنج قاعده اینکه دارند تا ۲۵ روز تام کشند
چون همانکه اما زای امانت است اصل از زنی دندانه دارند تا ۲۵ روز تام کشند
دانسته اسلام پا بگواه ۱۳۵۶
سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران



۱۹۸

۷۹



ابن کتاب از مال لاقاجوین
خوش

